

دارد بر امام جایز نشاید داشت که آنگاه بعضی اوامر و افعال او را باختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت توان کرد لاجرم روز بروز آن علت زیادت می بود تا مستولی شد، و بآخر عید بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن تأدیب و (۱) پرورش در ایام صبی از اثر آن رخ علاء الدین بی تدبیر دیوانه بود از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر، چون این حالت درین عهد بوده است و اهالی روزگار بر سوء تدبیر و فساد عادات و خبث خیال و اهل و اخلاق و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند بشرح احتیاج نمی نماید که تنصیل آن بتطویل انجامد و تفریر عشر عشر از وصف آن (۲) بتحریر طوأمیر تبسیر (۳) نهد پذیرد، و اگر بعضی را شبی افتد از خانت بر فائحت و از عاقبت بر بدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن، یا (۴) نخوت پادشاهی و غرور آنک از کودکی تا آخر عمر اتباع و اشباع او (۵) اشغیا (۶) اغیا بودند و از خیال نا بوده و سودای بهبوده در دماغ او راح می گردانید و در ضمیر سیاه و خاطر پر اشغیا او می نشاند که هرچ او می اندیشد از نفوس لوح محفوظ مطالعت کرده و هرچ گفت باهام الهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهو جایز (۷) نیست تا او نیز بدان فریفت که با خود در غلط بود و از احوال گذشته (۸)

(۱) وار فقط در ب،

(۲) کذا فی ح، آی ک م، و تفریر عشر عشر آن در وصف آن،

(۳) ب: تبسیر (= تبسیر)، - کلمه بعد کذا فی آن منفصلاً،

(۴) کذا فی م، آب ج ل ی نقطه، دَرّی: نا، - جمله «با نخوت پادشاهی

آخ» منضم جمله نه سطر قبل است، یعنی اسباب و من دولت علاء الدین «بیرون

نقصان عقل غریزی و نیافتن پرورش در ایام صبی» یکی اختلال دماغ او بود از اثر

فساد بافراط و دیگر نخوت پادشاهی و غرور آنکه آخ، و تمام جمله مابین یعنی «چون

این حالت درین عهد بوده است آخ» جمله معترضه است، (۵) س افزود: که،

(۶) کذا فی ر س، اغلب تبخ: اشغیا، - کلمه بعد نقطه قبلی از روی

آس: اغیا، باقی نسخ هم محرف: اغیا، اغیا آخ،

اکاذیب که اعجاب نمودی باز گفتمی و از نا آمده اخبار مغیبات کردی و
خطب عشوا و قول بر عینا و کذب صراح و محض اقتضاح و در آن
هدیانات از تکذیبی که عقلا کنند نیندیشیدی، از ناپروردگی و بی ماستی
شراسی و زطاری (۱) در طبع داشت که (۲) هیچ کس سخن برورد نتوانستی
کرد و از مصالح ملك او يك نكته که از آن اندک تغییری بخاطر او رسیدی
پیش او باز نتوانستی گفت که بی شك جواب آنکس فتل بنکال و عتوبت
در حال بودی از مثله ناسزا و قطع اعضا، لاجرم اخبار اندرون و بیرون
ملك و احوال دوست و دشمن ازو مخفی داشتند بختی که رسولان که
بحضرت پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکمی که بجواب آن ایلیجان
و الناس و (۳) سخن او فرموده بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز
با او باز نگفتندی و اگرچه دانستی بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح آن
با او هرگز دم نتوانست زد، تا (۴) هرچ با (۵) پادشاهان گفته همه دروغ و
تلفیق اکاذیب بود و بی پنداشت که آن تزویر که جهال قوم او از جهالت
یا از خوف در آن بنفاق تصدیق او می کردند بحضرت پادشاهان (۶)
مقبول خواهد بود یا بر عقلا مشتبّه خواهد شد، در ملك او فرمان او و
بی فرمان او همه روز دزدی و راه زدن و ایذای خلق می کردند او (۷)
و پنداشت که تمهید عذر آن بسخن دروغ و بذل مال تواند کرد، تا چون
از حد گذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملك و مال او در سر آن
خطب و جنون شد، این جمله آنست که محتاج شرح و تفریر نیست از غایت

(۱) کذا فی ج ۳، ب ب س بدون نقطه، آ، راهادی، - زعارت یعنی سوز خلق
و تنگ موصولگی و تند خونی است، - آج دای ل: بعد ازین کلمه افزوده اند: که،

(۲) که: فقط در ب ز ح س،

(۳) ج ح م س و او را ندارند،

(۴) کذا فی د ر س (۹)، آ، یا، ب بدون نقطه، ج ی ل: و (بجای «تا»)،

(۵) کذا فی ر س، آ د ی م «با» را ندارند،

(۶) آل: پادشاه، (۷) ز س: و او،

وضوح و اشتهار، رکن الدین خورشاه پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سنّ شباب بود چه در زاد میان ایشان هزده سال بیش تفاوت نبود، رکن الدین هنوز طفل بود که علاء الدین باندیشه (۱) گفتی که امام خواهد بود ولی عهد منست، چون رکن الدین بزرگتر شد مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی نمی‌نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود، علاء الدین با او بد شد چنانکه گفتی ولی عهد من پسری دیگر خواهد بود، قوم ایشان چنانکه مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نصّ اول‌راست، علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از اقتضای جنون و غلبه سودا بی موجب هواره او را معذب و معاقب داشتی و مواخذه کردی و او را در وثاقی که هم پهلوی (۲) وثاق پدر بودی همیشه در میان زنان بایستی بودن و نیارای آن نداشتی که بروز بیرون آمدی، وقتی که پدرش مست بودی یا بر وفق عادت خود بکنار رمة گوسنند یا بنوعی دیگر مشغول و غافل او در شب از وثاق (۳) بشراب خوردن یا جانی دیگر که خواستی رفتی، علی‌الجمله در شهر سنه ثلاث و خمسين و ستمائة علت^{۱۵} جنون و غلبه سودای او مستحکم‌تر شد و باسیاب و اتفاقات فلکی که ایراد آن باسهاب انجامد و لایق این شرح نیست تغیر او بر رکن الدین زیادت گشت و عتاب و ایذاء (۴) متواصل شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر منعاقب او بود تا پسر ازو بر جان خویشتن تا این گشت و گفتی هیچ ۱۱۷۰۸

(۱) کذا فی ج ۲ (۲) آب : باندشه ، ل : نا اندیشه ، دح : ک : نا اندیشه ،

ی س ندارد

(۲) کذا فی آ و خمس نسخ اخر : ج د س : پهلوی (بدین «م») - رجوع به

۲۳۵ س ۱-۱۱ ، دو بارت گوری که م پهلوی گور حسن صباح و بزرگ امید ... نهاد

است روا ندارد

(۳) آج ی ل م : از وثاقی را ندارد ، (۴) کذا فی د ، آج ی ل م : اثر ،

وقت از پدر بچان این نیستم و بدین موجب در تدبیر آن استاد که از پیش پدر بگریزد و بقلاع شام رود و آنرا بدست گیرد یا الموت و همچون دز و بعضی قلاع رودبار که بخزاین و ذخایر مشحون بود در تصرف آرد و از پدر باز ایستد و عاصی شود، و درین سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدین ازو خایف شد بودند که هیچ کدام بر سر خود اعتماد نمی داشتند (۱) بعضی را بتناهی رکن الدین متمم کرده بود و با ایشان متغیر شد و بعضی را از خیال کر و دماغ بخلل پهنهای دیگر منسوب می داشته و پیوسته می رنجانید و در عذاب می گردانید، و اگرچه از خوف یکدیگر بزقان نمی گفتند و در ظاهر علی الزم نفاق نگاه (۲) می داشتند.

۱. خواص و عوام از و ماول شده بودند و (۳) معاینه می دیدند که آن (۴) تدبیر که او پیش گرفته بود و بمخایل ادبار بر احوال او لایح شد ملک نماید (۵)، رکن الدین این سخن را ملوای ساخته بود که از حرکات و افعال سمج پدرم لشکر مغول قصد این ملک دارد و پدرم غم کاری نمی خورد من ازو با کناری ایستم و بمحضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ابلجیان

۱۵ فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد ازین در ملک من کسی حرکتی تباه کند تا ملک و رعایا بماند، با این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متفق شدند بدان شرط که بهر طرف رود با او باشند و از اتباع و اجناس پدرش محافظت او کنند و در پیش او جان مبذول دارند الا آنک اگر پدرش روی بدو

۲۰ شد چیزی بر پدرش نزنند و دست برون بیاورند، (۶) چون بیکاه برین حدیث بگذشت رکن الدین رنجور شد و صاحب فراش گشت و از حرکت عاجز

(۱) کذا فی دَرّ، اغلب نسخ اینجا واری علاوه فرزند، (۲) آج آی ل م

«نگاه» را ندارند، (۳) نسخ مذکوره این را ورا ندارند، (۴) س: از آن،

(۵) نماید متعدياً یعنی «بانی نخواهد گذارد»، رجوع بقدمه ج ۲ ص ۱۷۰، یعنی آن

تدبیر که او پیش گرفته ملک و سلطنت او را بر باد خواهد داد،

(۶) ج: نیازند (با زاء معجمه)،

ماند، يك روز پدرش شراب خورد و هم آنجا که شراب خورده بود در خانه از چوب و نی که متصل اصطبل گوسفندان بود مست بخفت (۱) و چند تن از غلامان و چوپانان و شتربانان و امثال این ارذال و سفله در گرد او بخوفند (۱) نیم شب او را کشته دیدند تبری (۲) بر گردن او زده و بدان يك زخم کارش تمام شده بود، هندوی و ترکانی را که هم پهلوی (۳) او خفته (۱) بودند هر یکی را زخمی زده بودند بعد از آن ترکان نیز مرد و هندو بهتر شد، و این حال در سلخ شوال سه ثلاث و خمسین و ستماله بود بموضعی که آنرا شیرکوه (۴) خوانند و علاء الدین بیشتر آنجا بودی، پسران و قوم علاء الدین مهمت قتل (۵) بر چند کس می نهادند و بدان خیال تنی چند (۶) از مقریان و خدم علاء الدین که در شب با هم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشان را دیده بودند بکشتند، و راه مهمت و نخیل بمواضع بعید و فریب بجدی گشاده بودند که بعضی می گفتند تنی دوسه ناشناس از قزوین آمده اند و بهم زبانی و مواضعه و دلالت خواص و بزرگان علاء الدین بیالین او رفته و او را بکشته و هم بجمایت و اتفاق آن خواص باز گشته و بوم و ظن هر کس را برین مواضعه و دلالت نیز (۷) منم می داشتند، نا بعد از یک هفته بوضوح مخایل و دلایل از شمایل احوال قطع کردند و منفرد (۸) شدند که حسن مازندرانی که اخص الخواص علاء الدین بود و

(۱) کذا فی آ، (۲) ل: طبری، ج زئی: تبری،

(۳) کذا فی اغلب النسخ، د: پهلوی (بدون «م»)، ی: س: در پهلوی، -

رجوع بص ۲۴۵ من ۱۰-۱۱، و ص ۲۵۴ من ۱۱،

(۴) کذا فی ج ی ل م، آ: شیرکوه، د: سرکوه، ب: سرکوه، س:

سرکوه، ک: استرکوه، - رجوع بمواضعی آخر کتاب،

(۵) کذا فی آ، سایر نسخ: قتل پدر، (۶) ب: تنی دورا، د: دوسه کس را،

(۷) کذا فی آب زس، ج ی ل م: بدوا، د: ندارد،

(۸) کذا فی اکثر النسخ، آ: منفرد، ج: منفرد، س: معنی، - از سابق

عبارت بر می آید که «منفرد شدن» یعنی قطع کردن و از تردید بیرون آمدن است یعنی

فقط يك عینه پیدا کردن و از شکوک و احتمالات منعده بیرون آمدن،

ملازم لیل و نهار و حقه اسرار او اورا کشته است، و نیز گفتند که منکوحه حسن که معشوقه علاء الدین بودی و حسن آن قتل از او پوشیده نداشت ۱۷۱۸ بود آن سر با رکن الدین باز گفت، بر جمله بعد از یک هفته حسن را بکشند و جثه او بسوختند و طفلی دوسه از آن حسرت دو دختر و پسر^(۱) ایشان را هم بسوختند و رکن الدین خورشاه^(۲) بجای پدر بنشست، حسن مازندران را در وقت کودکی لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته بوده است و بلك علاء الدین رفته امردی ملیح بوده است علاء الدین چون اورا بدیده است دوست داشته است و بخود نزدیک گردانید پیش^(۳) او محل اعتماد تمام شد بود و بغایت اورا عزیز داشتی و گستاخ و مع هنا از جنون و بد خوئی پیوسته بتغیلات^(۴) و تعلیلات^(۵) اورا رنجانیدی و میزدی ضربهای عتیف، دندانهای او بیشتر شکسته بود و از آلت ذکوریت^(۶) او پاره برید، چون ملتجی شد و تا آخر که سپیدی اندک در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب او بود و اورا بجای مردان و معشوقان داشتی و یکی از زیر دستان خود را که محبوبه او بود بزنی بحسن داده بود و با دوسه فرزند که حسن از آن زن^(۷) داشت زهره نداشتی که بی اجازت علاء الدین در خانه خود رفتی یا با زن بختی و علاء الدین در مقاربت و مباشرت با زن حسن از او شحاشی نکردی، و در رفع حاجات و ایشاه حالات و دیگر مهمات بلك در

(۱) د: دو پسر و بک دختر، س: دو دختر (کذا) و پسر،

(۲) کذا فی آ، باقی نسخ: خورشاه،

(۳) د: زک: و پیش، (۴) ج: بتخیلات (= بتغیلات)،

(۵) ج: دل ندارد، - تعلیل یعنی بهانه و بهانه جوئی است،

(۶) کذا فی اکثر النسخ، ب: ز: ذکوریت، - «ذکوریت» مسموع است ولی

«ذکوریت» جز در قاموس دزی در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و لایذ از راه قیاس

بر رجولیت و طفولیت و نحو ذلك است،

(۷) آ: از آن زن را ندارد،

مصالح^(۱) وزرا و کبار دولت علاء الدین و تمامت اهالی مملکت او تقرب بحسن کردندند چه غیری با علاء الدین چون او سخن بمباسطت نتوانستی گفت و بقول دیگری کار چنانک بقول او گزارده شدی تمثیت پذیرفتی، و بسیار بودی که حسن بآنچ خواستی از خود بی استطلاع رأی علاء الدین پروانه دادی و حکمها کردی و تمامت بامضا مفرون بودی، و او را ازین مداخل که ذکر رفت مال بسیار جمع شد بود که از آن ثمنی نتوانستی گرفتن و از علاء الدین پنهان داشتی، و لباس او جامه صوف و کرباس بد بودی اکثر اوقات کهنه و پاره شده همچنانک از آن مخدوم مذموم او علاء الدین که او را در ملابس و مآکل و همه حالات بعلاء الدین متشبه^(۲) بایستی زیست و دایمًا با او در پی رمة گوسنند می رفتی پیاده تا وقت تعزز و تنعم بر خری نشستی، و اگر لباس بهتر پوشیدی یا علاء الدین را خیالی افتادی که او را مالی هست بضررهای عتیب و مطالبهای شدید و مثلهای شنیع مبتلا^(۳) گشتی، بدین اسباب از علاء الدین در دل او حقدها نشست بود و غضبها بهم پیوسته و مردی مسلمان بود و با آنک سالها با علاء الدین زندگانی گذاشت حب اسلام و بغض الحاد در ضمیر و عقیدت او متمکن بود، با بعضی مسلمانان که در خدمت علاء الدین بودند و بضرورت در ملک او گرفتار مانده حسن را از راه عجانست غربت و اعتقاد اسلام مؤانستی بودی و مصادفتی نمودی باوفات که با ایشان فرصت مکالمت و محاوره یافتی سخن بر نفثه المصدور شرح غصه و مقامات معیشت شدید خود و ذکر مثالب و نشر سخازی و مساوی علاء الدین مقصور بودی، بدین دواعی توفیق رفیق او شد تا غزو قتل علاء الدین کرد و در آن جهاد خطر بدل و جان خود نهاد جزاء الله بنیسه خیرا،

(۱) ب بخط جدید افزوده : ملك ، بن افزوده : کئی و جزوی ،

(۲) کذا فی د ، اغلب نسخ : مشبه ،

(۳) کذا فی جمیع النسخ ، رجوع بص ۲۲۸ ص ۸ ،

۱۷۱۶. آنک بعضی گفتند رکن الدین خورشاه پدر خود را کشت خلاف بود زیرا که رکن الدین آن شب در تب بود (۱) صاحب فراش و از چند روز باز از حرکت عاجز، اما هم باسباب گذشته که ذکر رفت و هم بنراین حال آثار آن می‌توان دانست که قتل پدر او را منکر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام برضای رای او کرد، (۲) در مقدمه با رکن الدین مواضعه داشتی و آن حرکت بشاورت و اتفاق او کرد هم ممکنست (۳) زیرا که چون فاش شد که علاء الدین را او کشته است رکن الدین او را نگرفت (۴) و مطالبه و استغباری از آنک در آن کار کدام کس با او یار بوده است و ایغرا از کجا خاسته نکرد او را بر سیل تعلیل (۵) بکار رمه گویند خاص فرستاد که از او (۶) مانده بود که مطالعه (۷) گویندان کند و اتمامی نماید و معتمدی را از آن خود بر عقب او فرستاد تا بر کنار رمه چنانک حسن غافل بود تبری (۸) بر گردن او زد و او را بکشت بنوعی که از فصد بدو (۹) آگاه

(۱) ب (باصلاح جدید) س افزوده اند: و،

(۲) کذا فی آرز: اغلب نسخ دیگر اینجا واری علاوه دارند، - «در مقدمه»

یعنی قبلاً و قبل الوقت،

(۳) دس «م ممکنست» را ندارند، - مضمون جمله سابقه یعنی «و در مقدمه با رکن

الدین مواضعه داشتی و آن حرکت بشاورت و اتفاق او کرده» مبتدأست و «م ممکنست»

خبر آنست از قبیل تَسْعُ بِالْمَعْنَى خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ، سعدی گوید

یکی لطیفه گفتن پیری هزار دل را * نه چنان لطیف باشد که دلی نگاهداری

و در محاوره نیز این طرز تعبیر بسیار منعمل است مثلاً گویند «این کار را او کرده

باشد معلوم نیست»، «همچو حیاتی را او مرتکب شدت باشد بعید است»، و نظائر

آکثر من ان نحصی، (۲) کذا فی آم، سایر نسخ: بگرفت،

(۵) یعنی بهانه، رجوع بص ۲۵۶ س ۱۱،

(۶) یعنی از علاء الدین ظاهراً،

(۷) کذا فی م، سایر نسخ: مطالبه،

(۸) کذا فی ج دم، آس: تبری، ب: آل: تبری،

(۹) کذا فی آی ل م، باقی نسخ: بد او،

نشد و سخنی نتوانست گفتن، بدین امارات مردم گفتند رکن الدین را در قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بوده است ترسید که اگر استکشافی و مطالبه کند حسن کلمه از وقوف یا اذن یا خود^(۱) اثار و التماس او باز گوید، و مادر و برادران رکن الدین در يك سال که او بعد از پدر متکلم بود وقتی ازو برنجیدندی و مستزیدی^(۲) بودندی حواله قتل پدر بوی کردندى و آنرا در معایب او بر شمردندی، و جماعتی را که در روزگار علاء الدین ایشان را از اهل عنایت و دوستان رکن الدین دانسته بودند و^(۳) رکن الدین چون بجای پدر بنشست ایشان را عزیز داشت و از خاصان و اهالی خود گردانید هم باتفاق با او در آن کار منسوب و منتم داشتندی بلك می گفتندی که رکن الدین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود بنعلم و تحریض^(۴) ایشان بود^(۵)، و الله اعلم بالخصیات و السرائر،

ذکر احوال رکن الدین خورشاه بعد از وفات پدرش^(۶)

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشست لشکری را که پدرش بقصد شال رود^(۷) از ناحیت خلخال نامزد کرده ۱۴

(۱) تنقیط قیاسی، آ: ما خود، ب: نا خود، ج: آل: خود و، م: س: و (بجای: یا خود)، (۲) تنقیط قیاسی، نخ بدون نقطه یا با تنقیط ناقص، استزاده یعنی مقصر شمردن کسی و توبیخ و عتاب نمودن با اوست (لسان و اساس)، (۳) واو فقط در ب: ز: س، (۴) کذا فی ب: ج: س، سایر نسخ با صاد مهمله، (۵) مضمون جمله ساقیه یعنی «رکن الدین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود» مبتدأست و «بنعلم و تحریض ایشان بود» خبر آنست، رجوع کنید بص ۲۵۸ ح ۴، (۶) این عنوان فقط در ب: (نقطه الحاقی) د: ح: ط: موجود است، سایر نسخ بدون عنوان و بدون بیاض بجای آن،

(۷) کذا فی آ: ب: ج: د: ل: م:، ع: شال رودبار، ح: ط: سال رود، ز: شان رود، م: شامرود، - رجوع کنید بنزهة القلوب حمد الله سبحانه ص ۸۲، ۲۲۳، (دشامرود، در موضع اول ص ۱۴ تصحیف «شالرود» بنظر می آید و عین همین کلام

بود فرستاد تا قلعه آنها بگیرند و قتل و تاراج کردند، و بعد از آن
 بذکر افشای حالت پدر بگیلان و همایگان دیگر کس فرستاد و بنیاد
 مصافات با آن جماعت خلاف سیرت پدر آغاز نهاد، و بنامت ولایتها
 کس فرستاد که مسلمان کند و راهها امن دارند، و ایلیچی نزدیک بسور^(۱)
 نوین بهمان فرستاد که چون نوبت بن رسید است طریق ایلی خواهم
 سپرد و گرد خلافترا از چهره اخلاص سترد، بسور^(۱) نوین جواب فرستاد
 که وصول مواکب پادشاه زاده هولاکو نزدیکست صلاح در آنست که بنس
 خود بیرون آید و در مبادرت او میالفت کرد، بعد از^(۲) آمد شد رسل
 پیغام فرستاد و بر آن فرار داد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستم
 تا در موافقت بسور^(۲) نوین روان شود، در غزّه جمادی الاول^(۳) شهنشاه را
 با جماعتی از کفاه حضرت روان کرد، در کار قزوین بسور^(۵) نوین
 رسید بسور^(۶) پسر خود مورافا^(۷) را در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه
 فرستاد، و بسور^(۸) دهم این ماه را با لشکرهای مغول و تازیك^(۹) در

مسنوفی را با همین تصحیف - اگر فی الواقع بصحیف باشد - لسنج در «اراضی خلافت
 اسلامیة» ص ۱۶۹ و در نقشه مقابل ص ۸۷ تکرار کرده است،

(۱) کذا فی آدَمَس، بَحَّ: سوره، زَ: بسور، یَ: بسور، لَ:
 بسور، حَ: بسور،

(۲) آب دَ «از» را ندارند،

(۳) کذا فی دَس، آب زَحَّ: سوره،

(۴) یعنی سنه ۶۵۴، - «الأول» کذا فی آدَمَس (رجوع بص ۲۰۱ ح ۴)،
 بَ زَحَّ: الأول،

(۵) کذا فی زَ، آمَس: بسور، بَحَّ: سوره، دَ: بسور، حَ: بسور،
 لَ: بسور،

(۶) کذا فی آدَمَس، بَحَّ: سوره،

(۷) کذا فی آب زَحَّ یَ، سَ: مورافا، مَ: مورافا، دَ: موقا، حَ لَ ندارند،

(۸) کذا فی آدَمَس، بَحَّ: سوره، لَ: بسور، حَ: بسور،

(۹) مَس: تازیك،

رودبار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین نیز بر سر سالان کوه^(۱) بر بالای الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب عزم بالا کردند و مصافی عظیم کرد و چون سر کوه استوار بود و مرد^(۲) بسیار لشکر مغول از آنجا باز گشت و تمامت غلات ایشان را تلف کردند و بنخریب ولایت مشغول بودند^(۳)، در اثناء آن ایلیچیان که از حضرت پادشاه جهان از استوا^(۴) بعد از وصول شهنشاه پندگی روانه فرمودند در اواخر جمادی الآخر^(۵) بنزدیک رکن الدین رسیدند و برلیغ باسقامت و

(۱) کذا فی س، آب : سالان کوه، ح : سالان کوه، ز : سیاه آن کوه، ط : سنای آن کوه، ج : میان آن کوه، جامع ۱۲۱۰ : سیاه کوه، ذی ل م ندارند، - بظن نوی مراد سالان کوه است (بسیار مهمله و یا مشتق تحاقیه و الف و لام و الف و در آخر نون) که نام کوهی است در ناحیه شمالی کوهستان الموت در جنوب شرقی کوه معروف بنخت سلیمان، و قلعه معروف الموت که هنوز آثاری از آن باقی است بر روی یکی از صخرات همین کوه بنا شده بوده است. این کلمه در اغلب کتب جغرافی و نقشه‌های چند اروپائی محرف و مغایط چاپ شده است: در جغرافی البره رکلو ج ۱ ص ۱۵۸-۱۵۹، و در قاموس جغرافیائی وینوین در سن مارتن ج ۳ ص ۷۴: سیلار (Sylar) باره مهمله در آخر بجای نون، و در نقشه بزرگ ایران طبع وزارت جنگ انگلیس سنه ۱۸۹۱ م: سیوالا (Sivalu)، ولی تلفظ اصافی بنا به تحقیقاتی که به خواجگان این ضعیف دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی در طهران از بعضی از مطلعین اهالی خود محلّ نموده‌اند سیلان بضمط مذکور در فوق است و شك نیست که اهل البیت ادری با فی البیت، در نقشه بزرگ ایران از آقای میرزا عبد الرزاق خان مهندس این کلمه سیلان یا یا مهمله چاپ شده است. ولی بتصریح شفاهی خود مؤلف محترم با آقای اقبال با مهمله غلط طبع است و صواب یا مهمله ثمنانیه است،

(۲) آج سی ل و مرد را ندارند

(۳) ح س : شدند، ز : کنند

(۴) رجوع بص ۱۰۶ س ۱، و بیج ۲ ص ۱۳۲ س ۱۱

(۵) کذا فی اکثر النسخ، ذ : الأول، - رجوع بص ۲۰۱ ح ۴

طاقت رسانید که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد و می‌کند گناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده‌اند ببخشیدم و از رکن الدین خود درین مدت که بجای پدر نشسته است گناهی در وجود نیامد قلاع خراب کند و روی بیندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکند، او (۱) اظهار مطاوعت نمود و چند باره قلاع را خراب کرد و الموت و میمون دز (۲) و لیسر (۳) درها بر کشید و بعضی (۴) سردیوارها و کنگره بیفکند، و بسور (۵) نوین و لشکرها بحکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت (۶) بیرون رفتند، و یکی از جمله پادشاه (۷) و صدر الدین در مصاحبت او روی بیندگی پادشاه نهادند با اعلام این حال و التماس باسفاق و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن بیندگی، و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند بعلمت آنک بتخریب باقی قلاع مشغول گردند، در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدر الدین که معاق (۸) بمحضرت رسید بودند

(۱) کذا فی زح، آج ح ل م س، که (بجای «او»)

(۲) کذا فی آج ح ل م، ب د ز ی س، همان دز

(۳) کذا فی آب س مشدداً (س: لم سر)، غالب تسع بدون تشدید، د: لشر،

(۴) د س: و بعضی را،

(۵) کذا فی آد ز ی م س، ب ح: سور، ج: یشو، ل: یسو،

(۶) د ل م افزوده‌اند: او، (۷) س: شهتاه، - «از جمله پادشاه» یعنی

از جمله ملازمان و بستگان و اتباع پادشاه یعنی هولاکو،

(۸) کذا فی آس (س)، ی: سفاق، ج ز ل: بنفای، ب: در یلقان، ح: در

شعبان، م: با باسفاق، د ط: ندارند، - تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد، از سباق عبارت، ظاهراً چنان بر می‌آید که مراد موضعی است که ملاقات صدر الدین سفیر حور شاه با هولاکو در آنجا واقع شده بوده است، و از طرف دیگر چنانکه از مقایسه مواضع مختلفه جهانگشای و جامع التواریخ با یکدیگر واضح میشود (رجوع بجوای آخر کتاب) هولاکو در این تاریخ - یعنی در موقع ملاقات صدر الدین با او در اواسط رجب ۶۵۴ - در یکی از منازل عرضی راه مابین خبوشان و بسطام بوده است بدون شبهه و از این شهر اخیر هنوز تجاوز نکرده بوده است پس «ساق» نیز بالطبع نام همان منزلی

از اردو^(۱) باز رسیدند و بربلیغ مقدر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و تولاک^(۲) بهادر در صحت ایشان آمدن بود بدین اسم که اگر رکن الدین مطاوعت می کند بحکم فرمان روی بیندگی نهد و تولاک^(۳) باسم باستانی در غیبت او محافظت ولایت می کند، رکن الدین چون در رفتن از کوناه اندیشگی تفاعدی می نمود و خوفی داشت تلغسی^(۴) کرد و گرد تعال برآمد و وزیر خویش شمس الدین گیلکی و پسر عم پدر خود^(۵) سیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور را^(۶) در مصاحبت ایلچیان بحضرت روانه کرد در مقدم شعبان و ذکر عذر و مدت^(۷) مهلت طلبیدن با سر گرفت و منالی دو فرستاد که نایبان او از گردکوه و فهستان بیندگی پادشاه آیند و عبودیت و ایلی کنند، این دو نفر مذکور در حدود ری بیندگی حضرت رسیدند، و چون زایات پادشاه بولایت لار و دماوند کشیدند^(۸) از آنجا شمس الدین گیلکی را

خواهد بود که ملاقات بین سفیر خورشاه و هولاکو آنجا روی داده بوده منتهی از کثرت نصیحت نسخ حالا حدس زدن اصل آن مشکل است، - نسخه ح «در شعبان» غلط صرف است ظاهراً چه اگر صدر الدین در اوایل شعبان بنزد رکن الدین یعنی بالموت مراجعت کرده بود، پس ملاقات او قبلاً با هولاکو در همان ماه مابین غیوشان و بسطام تقریباً معتذر خواهد بود، اما نسخه ح «در بیلقان» واضح است که غلط فاحش است چه بیلقان شهری بوده در آران در شمال رود ارس قریب ده دوازده فرسخ در مشرق شوشه حالیه و گنجم که هولاکو در آن تاریخ ما بین غیوشان و بسطام بوده است و بینها بعد المشرقین،

(۱) کذا فی م س، باقی نسخ: بار دو،

(۲) کذا فی آ س، م: بولاک، ج: ی: تولک، د: تولال، ز: تولالی،

ح: بولال، ل: و جامع طبع کاترمز ۱۸۴: توکل، جامع ۱۲۱۵: تولالی،

(۳) کذا فی ب: ز: م س، آ: بولاک، ج: تولک، د: تولال، ح: بولال،

ل: توکل، (۴) کذا فی ج س، آ: تلغسی، - تلغسُم یعنی توقف و تألی و

مک و تردید و شَر ذلك است (لسان)

(۵) ج: ل: م: و پسر عمش، (۶) ح: م: کیا منصور را،

(۷) م: د: ح: مدتی، (۸) ح: کبک، د: س: رسب،

بگرد کوه گسیل فرمودند تا حاکم آنجا را بحضرت پادشاه آورد، و دیگری را از مصاحبان وزیر بتهستان سرچ دادند بطلب حاکم آنجا، و سیف الدین سلطان ملک را با قوی ایلچیان با نزدیک رکن الدین فرستادند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود رکن الدین را روی بندگی باید نهاد و اگر از جهت کار سازی روزی پنج متوقف ماند پسر را در مقدمه فرستادن (۱)، و ایشان (۲) در اول رمضان پهای میمون دز رسیدند، از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهان، که فرموده بودند رکن الدین و قوم (۳) مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد، گفت پسر را (۴) فرستم و باشارت و مشاورت ناصحان و مشیران خود چنان فرا نمود که

۱. پسر را فرستد و کار ساختن گرفتند و در سر بقول زنان و قاصر نظران تلیس و نمویه می ساخت چنانک کودکی را (۵) هم در سن پسر او (۶) و آن کودک از زنی گرد زاده بود که خادمه سرای پدرش بودی و چون از زن حمل بدان کودک ظاهر شد علاء الدین او را با خانه پدرش فرستاد و بعد از ولادت کسی نیارست گفت که کودک از آن علاء الدین است و

۱۰. الثقاتی نمی کردند درین حال آن کودک را ملوآح ساخت و بر مشیران و مشیران خویش نعیه و نمویه کرد و چنان نمود که پسر خود را فرستم و آن کودک را در صحبت ایلچیان در هفتم رمضان فرستاد، رایات پادشاه بسر حد ولایت رکن الدین رسید بود آن حال چگونه مخفی ماندی، معلوم شد که پسر دروغی را (۷) فرستاده الا آنک از حضرت پادشاه در وقت

۲. کشف آن تلیس فرمودند و اغضا و مواراتی رفت، و بعد از دو روز پسر مزور را باز فرستادند بدین اسم که هنوز کودک است اگر رکن الدین

(۱) کذا فی آب ح، باقی نسخ: بیاید فرستاد، فرستاد، شاید، —
 و او بعد از در ب د ر ح س ندارد، (۲) یعنی ایلچیان هولاکو، (۳) م س: قوم او،
 (۴) کذا فی آرس، ب د ح: کودکی را که، ج ع آل م: کودکی بود،
 (۵) د افزوده: بوه، ب بخط الحاقی افزوده: بود فرستاد، (۶) رجوع بص ۱۰ اح ۱،

دیترم بیندگی می‌تواند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفریستد تا شهنشاه^(۱) که چند گاه است که ملازم خدمت اردوست بالتاس رکن الدین^(۲) نزدیک او فرستند، پسر دروغی بیست و دوّم رمضان را با پیش رکن الدین رسیده بود، درین مابین چون مسافت از رودبار الموت باردوی پادشاه نزدیک بود بر دوام ایلیچیان تردّد می‌داشتند و از حضرت پادشاه وعد و وعید و استمالت و انذار می‌فرمودند، التّصّه رکن الدین یفهم شوال برادر دیگر خود شیرانشاه^(۳) نام‌براً بحضرت پادشاه روانه کرد، شیرانشاه^(۴) سیم روز را که هفتم شوال بود در ناحیتی که فسکر^(۵) خوانند از مضافات ری بیندگی پادشاه رسید، و در آن وقت وزیر گیلکی از گردکوه باز رسیده بود و حاکم گردکوه قاضی تاج الدین مردانشاه را بیندگی پادشاه جهان رسانیده، و از آنجا در نهم شوال برادرش شهنشاه را باز گردانیدند با آنک^(۶) اگر رکن الدین قلعه میمون دزرا خراب کند و خود روی بیندگی پادشاه نهد چنانک عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و^(۷) اعزاز ملحوظ گسردد و الا که از نظر در عاقبت کار محبوب ماند آنرا خدای داند، و در اثنای^(۸)

(۱) کذا فی اکثر النسخ، د: شهنشاه،

(۲) بالتاس رکن الدین، متعلق است به «فرستد» چه رکن الدین مکرر استعاضا کرده بود که شهنشاه را باز پس فرستند: «و رکن الدین در استرداد برادر و وزیر و دیگران روز بروز نشفع می‌نمود» (ص ۱۱۱)،

(۳) کذا فی جمیع النسخ فی الموضعین (آ: شیرانشاه، سرانشاه)، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ جلد لسابعیه ۱۲۲۵، ولی در جلد هولاکو طبع کاتمر ص ۲۰۴: شیرانشاه،

(۴) کذا فی آرز (ز: فسکر)، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ۱۲۲۵، ب: فسکر، د: فسکر، ح: لَم: فسکر، ی: ملر، - رجوع بجوایمی آخر کتاب،

(۵) س: بانک، ح: و حکم آنک، - چنانکه از سیاق عبارت واضح است «با آنک» یعنی «با حکم آنک» و «با پیغام آنک» و نحو ذلك استعمال شده است،

(۶) آ م ب ی و او را ندارند،

این حکایات و تردد ایلچیان از قرب یکماه باز بوفاتیور^(۱) و کوکا ایلکای^(۲) از طرف اسپدار^(۳) رفته بودند با لشکریهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت^(۴) رکن الدین و خصوصاً بمون دز که حصن و مغفل او بود میآمدند و قلاع و بقاع را پیرامون فرو گرفتند^(۵)، پادشاه جهان منتصف شوال از بسکر^(۶) براه طالقان روی بولایت رکن الدین نهاد و هفتم^(۷) ماه را پیای بمون دز نزول فرمود و لشکریهای دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را گرد پیچ کرد، و چون رکن الدین در افتخای سعادت و انتهای جاده مصلحت خویش تائی و توقف می نمود و از نزول قلعه ایلیام^(۸) می کرد دو سه روز از بعضی لشکریهای پادشاه که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مهاوشه^(۹) و حربی رفت که آن ساکنان کوه و سپاهیان رکن الدین دست بردی یافتند و مذاقی^(۱۰) از مهابت و سطوت

(۱) کذا فی زیم، س ب با تنفیط نافص، آ ی فطه، ل: نفاصور، ح:

نفاصور، د: نوقا و تیمور، - رجوع بس ۱۲۰ س ۹،

(۲) کذا فی آب زیم س، ل: موکا بلکا، ج: موکا بلکا، د: کوکا، -

رجوع بهمان موضع

(۳) تنفیط قبای، ج ل: اسپدار، آب زکس: اسدار، د: بدار، ی:

اسدار، م: اسندار، - رجوع بهمان موضع و بیج ۲ ص ۱۱۵ س ۹،

(۴) آج ی ل م «مملکت» را ندارند، (۵) ب د ز ل س: فرو می گرفتند،

(۶) کذا فی آ، ز: بشکر، ب: سکر، س: صر (= فسکر)، ج د ی ل:

لشکر، - این بسکر ظاهراً بل قطعاً عین همان فسکر است که در ص سابق س ۸ مذکور شد،

(۷) ح: هدم (= هدم = مزدوم)، - اینجا با ص ۱۱۲ س ۹ مقایسه شود،

(۸) ایچام و ایچام بنقدم جا، مهمله بر جیم و بر عکس هر دو بیک معنی است

یعنی کف و ابا و امتاع از چیزی ضد اقدام (لسان)،

(۹) ج ل: مناوشت، - مهاوشه و مناوشه یا بکدیگر متضارب المعنی است یعنی

جنگ خفیه و قتال غیر شدید، «وفی حدیث قیس بن عاصم کنت اُلوئهم و اُهاوئهم

فی الجمالیة ای اقاتلهم» (لسان)،

(۱۰) کذا فی ح (مذاقی)، اغلب نسخ: مدقی،

قدرت پادشاهانه بجشید، و بیست و پنجم شوال جنگ سلطانی بود که با عظمت تر و مهابت تر^(۱) از آن نتواند بود، رکن الدین نمونه کار بدید و دانست که طاقت ندارد، دیگر روز پسر خود را که همان يك پسر داشت و برادری دیگر را ایرانشاه نام با جماعتی اعیان و کفایه و مقدمان قوم خود بیرون فرستاد و خویشین روز يك شبه بیست و نهم شوال بندگی پادشاه جهان رسید و سعادت مثل بخدمت یافت و نجات قوم و متصلان را از یمون دز بیرون آورد و خزانین را که داشت بر سیل خدمت اینار^(۲) کرد هر چند بنسبت آوازه تجلی نبود اما آنچه بود بیرون آوردند، اکثر آنرا بر عساکر تخصیص^(۳) فرمود و آن قلعه مستخلص شد و دیگر قلاعش همچین، چنانکه بعد ازین کیفیت پرداختن قلاع و استخلاص تمامت آن ولایات را^(۴) روشن ترست^(۵)، قتل علاء الدین پدر رکن الدین خورشاه آخر شوال بود لسنه ثلاث و خمسين و ستمائة و آغاز نفاذ حکمش بر آن مردم که مطبعان و اتباع ایشان بودند روز آخر شوال^(۶)، آخسر روز ماه شوال سه اربع و خمسين و ستمائة بود که از یمون دز بیرون آمد^(۷) و بحضرت پادشاه در مقام بندگی بایستاد، مدت حکومت او بجای ۱۰ پدرش يك سال تمام بود،

(۱) کذا فی جمیع النسخ بدون تکرار «باء»

(۲) کذا فی آ، ب د ح س افزوده اند: پادشاه،

(۳) کذا فی آ ح س (آ: تخصیص، یعنی بعلاوة) کلمه کوچکی زیر حاء اصلی برای

نصریح بیمله بودن آن، سایر نسخ: تخصیص،

(۴) کذا فی جمیع النسخ باستانی س که «را» را ندارد،

(۵) س: روشن شود،

(۶) کذا فی آ ب، د ز ک س «روز آخر شوال» را ندارند، ولابد نسخ معنی

عبارت را تغییرک خیال کرده اند که این سه کلمه تکرار است، باقی نسخ اصل جمله را ندارند،

(۷) کذا فی د ح س، باقی نسخ: بیرون آمدند،

ذکر قلاع رکن الدین بعد از نزول او^(۱)

چون رکن الدین را هنوز بخت پیدار بود از قلعه^(۲) بشیب آمد و از امرا نغما^(۳) که یکی بود از امرای حضرت با جماعتی دیگر با هم محافظت ملازم او بودند، و رکن الدین معتمدان خویش را در صحبت ایلجیان بهم و تخریب قلاع^(۴) آن ولایات فرستاده بود، چهل و اند قلعه پرداخته کردند و سکنان که سگان اتحاد بودند نجم فرمان بشیب آمدند مگر قلعه الموت و لیسر^(۵) که تعالی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه بکنار الموت رسد از قلعه بشیب آیند، پادشاه بعد از دو سه روز^(۶) حرکت فرمود و از شهرک^(۷) رودبار باز بگذشتند^(۸) و خیمه زدند، و آن شهرک^(۹) در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از اتحاد مرکز ملوک دلم بوده است و در عهد ایام^(۱۰) علاء الدین باغی و کوشکی آنجا ساخته اند و نمائندگان ایشان بوده است، نه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا پهای الموت رفت و بلك روز توقف نمود و رکن الدین را پهای قلعه

(۱) کذا فی ب (مخطّأ الحاقی) ح ، د : ذکر احوال قلاع رکن الدین ، سایر نسخ هیچ عنوانی اینجا ندارند .

(۲) یعنی میمون در چنانکه صریح صنعات سابقه است :

(۳) کذا فی ز ، آ : نغما ، ب : ح س : نغما ، - رجوع بص ۱۱۲ س ۱۲

(۴) «قلاع» فقط در ح ، سایر نسخ ندارند :

(۵) رجوع بص ۲۶۲ ح ۴ ، - اکثر نسخ : لیسر ، س : لیسر ، د : لیسر ،

(۶) یعنی بعد از دو سه روز از فتح میمون در :

(۷) کذا فی د یام س ، آ : ب ز : شهرکی ، ح ل : شهر ، ح : شهرک ، - رجوع

بجوابی آخر کتاب ،

(۸) د ز س : بگذشتند (بدون «باز») ، ح ل : باز گشتند :

(۹) کذا فی ب د ز ح س ، آ : شهرکی ، ج : ح یام : شهرکت ،

(۱۰) کذا فی جمع النسخ ،

فرستادند تا با آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند، مقدم^(۱) آن قلعه مقدم^(۲) نژد نمود^(۳) و از انحدار ابائی تمام کرد^(۴)، پادشاه زاده بلغای^(۵) را محاصره آن با لشکری جزار بر مدار آن گذاشت و بنفس خود عازم لیسر^(۶) شد، ارباب الموت از باب مصلحت در آمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواری بنزدیک رکن الدین پیای لیسر^(۷) کس فرستادند تا در حضرت پادشاه عنرات ایشان را شفیع شد و یرلیغ امان بستند و آنجا رفت و مقدم^(۸) از قلعه بشیب آمد و جمعی از مغولان نیز بر بالا رفتند و رکن الدین را نیز اجازت داد تا بقلعه بر آمد و مجانبی را بشکستند و درها^(۹) بر کشیدند و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و بنقل^(۱۰) اقمشه و امتعه که بود اشتغال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشریان بر آمدند و بنایای لقاطات آنرا غارت کردند. و الموت کوهی است که تشبیه آن لشتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده اند، و بوقتی که در پای لیسر^(۱۱) بودم بر هوس مطالعه کتابخانه^(۱۲) که صیبت آن در اقطار شایع^(۱۳)

(۱) کذا فی آب دَر، سایر نسخ: مقدمان (بجای «مقدم آن»)

(۲) کذا فی آب، فتره معادله جامع ۱۲۴۵: «مقدم الدین که مقدم قلعه بود نژد نمود»، سایر نسخ «مقدم» بومرا ندارند، - از بیانی عبارت واضح است که مقدم (یا مقدم الدین) نام رئیس قلعه الموت بوده و نتایج غیر آب چون معنی عبارت را درست نموده اند بجمال ای که این کلمه تکرار است آنرا حذف کرده اند،

(۳) کذا فی ب (باصلاح جدید) دَر، سایر نسخ: نمودند،

(۴) کذا فی ب (باصلاح جدید، سایر نسخ: کردند،

(۵) رجوع بص ۹۱ ح ۲،

(۶) کذا فی ب، س: لم سر، اکثر نسخ: لیسر، د: لیسر، ح: لیسر،

(۷) رجوع بص ۲۶۲ ح ۲، - اکثر نسخ: لیسر، د: لیسر، ح: لیسر، م:

الموت (غلط فاحش)، (۸) ل: مقدم ایشان،

(۹) کذا فی آس، بسیاری از نسخ: بنقل ثقل اقمشه آخ،

(۱۰) رجوع بص ۲۶۲ ح ۲، س: لم سر، اکثر نسخ: لیسر، ز: لم سر،

د: لیسر، ح: لیسر، (۱۱) کذا فی آد، باقی نسخ: کتابخانهها.

بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تضییع نتوان کرد، پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنچه یافتم از مصاحف و نفایس کتب به مثال *يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ* بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات الحلقی^(۱) و اسطرلابهای نام و نصی و الشعاع^(۲) دیگر که موجود بود برگزیدم^(۳) و باقی آنچه تعلق بفضالات و غوایت ایشان داشت که نه بمقول میسند بود و نه بمقول معتد بسوختم، و هر چند خزاین موفور بود و اجناس ذهیات و فضیلات نامحصور اما با صفراء *أَصْفَرِي* و *يَا بَيْضَاهُ أَبْيَضِي*^(۴) بر آن خواندم و آسین بکرم بر آن افشاندیم، و در اثنای مطالعات تاریخ جیل^(۵) و دیلم یافتیم که بنام *فخر النبوة*

(۱) کذا فی س، آ ب ح م : کتاب الحلقی، ج ز ی ل : کتاب الحلقی، د ط : کتاب ذات الحلقی، - رجوع کنید بمنایج العلوم خوارزمی ۲۲۵، و نوات الوفيات ابن شاکر الکلبی ۲ : ۱۵۱، و کشف الظنون در عنوان «الآلات الرصدية»
(۲) کذا فی آ ب ج ز ی ل ک ل م (۲۲) درج بخط الحاقی این کلمه را زده و در حاشیه افزوده : و ذات شعبین، س : و اسماع (۲۲) د : و آلات، ط : و آلهای، - تصحیح این کلمه برای من مبسر نشد، نسخه بدطای ج د ط واضح است که از تصرفات خود نسخ است که خواسته اند بعبارت معنی مفهومی بدهند و ال «الشعاع» هرگز به «ذات شعبین» یا به «آلات» تصحیف نباشد، - ذات شعبین نیز مانند ذات الحلقی نام یکی از آلات نجومی است، رجوع بکشف الظنون در موضع مذکور،
(۳) «برگزیدم» فقط در س، سایر نسخ ندارند، ب در حاشیه بخط الحاقی بجای آن افزوده : بیرون آوردم،

(۴) کذا فی جمیع النسخ یا تنقیط کامل یا ناقص، - کلامی است مشهور از حضرت امیر، قال فی تاج العروس فی صفر: «و الصفراء الذهب للونها و منه قول علی بن طالب رضی الله عنه یا صفراء اصفری و یا بیضاء ابیضی و غری غیری»، و ابن حجر عسقلانی در مناقب دیگر نیز روایت شده است، رجوع کنید به روح الذهب در حکایت جیل ج ۴ : ۲۶۶، و عقد التریب ۳ : ۶۵، و کشف الغمبه ۴۷، و مقدمه ابن خلدون ۱۲۲ در فصل «انقلاب الخلفاء الى الملك»

(۵) کذا فی ب ل ک س باجم و یا منشاء تخانی، سایر نسخ: جیل، جیل، جیل، جیل، جیل،

بویه (۱) تصنیف کرده‌اند در ذکر الموت آوردست که ملوک دیلم را که ارجستان (۲) گفتندی یکی ازیشان در سه سئ و اربعین و مائین بریت کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بودست و شیعه اسماعیلیان را استظهار بدان، در تاریخ سلیمی آورده‌اند که در ایام استیلای دیلم بر عراق کوتوال آن موضع را فلان سیاه چشم می‌گفته‌اند (۳) از مجیبان (۴) دعوت اسماعیلیان مصر بودست، و کیفیت انتقال او (۵) بدین قلعه در ذکر

(۱) کذا فی جمع النسخ، - بویه نام خود فخر الدوله نیست چنانکه ظاهر عبارت موم است بلکه نام چند مشهور اوست که این سلسله بدو منسوب اند و اسم فخر الدوله علی بن رکن الدوله الحسن بن بویه است، پس در عبارت متن باید فخر الدوله بویه خواند بوضوح فخر الدوله به بویه برسم معمول زبان فارسی در اضافه نام پسر بنام پدر یا چند

(۲) کذا فی آدوی ک: ۱۰۵، س: ارجستان، صحیح: ارجستان، م: ارجستان، ل: ارجستان، ح: امان، ر: کرچستان، - باعتدال بسیار قوی این کلمات هم‌رته تصحیف «جستان» یا «آل جستان» باید باشد، و آل جستان سلسله بوده اند از ملوک دیلم که در فزون اولیه اسلام الی اوایل قرن چهارم هجری در نواحی رودبار الموت و طائفان و نواحی شاهرود و سفیدرود امارتی محلی و موروثی داشته اند و ذکر ایشان در کتب تاریخ و مالک و مالک و غیرها بسیار می‌آید، رجوع کنید بجویشی آخر کتاب،

(۳) آب ح: می‌گفته است، - این الأثر در حوادث سنه ۴۱۶ ج ۸ ص ۲۰-۲۱ در ضمن تفصیل احوال اسفار دیلمی معروف گویند: «و لما فرغ اسفار من امر طبرستان سار الی الرمی و بها ماکان بن کالی [ظ: کاکلی] فاختصاه و استولى علیها و سار ماکان الی طبرستان فاقام هناك و احب اسفاران یستوی علی قلعه الموت و هی قلعه علی جبل شاهق من حدود الدیلم و کانت لسیاه چشم بن مالک الذیلمی و معناه الأسود العین لانه کان علی احدی عینیه شامة سودا، فراهله اسفار الفح» ،

(۴) کذا فی ر، آ: محبان، اکثر نسخ: محبان،

(۵) کذا فی ج دال، اکثر نسخ: آن، - ضمیر «او» بدون شک راجع است بحسن صحیح مذکور در سطر بعد نه بنظر این معوله ابتدا چیزی مذکور نیست و برعکس در آنجا سابقاً در فصل حسن صحیح ازین معوله ابتدا چیزی مذکور نیست و برعکس در آنجا منفصلاً از کیفیت انتقال حسن صحیح بقاعه الموت صحبت شده است (ص ۱۹۴-۱۹۵)

حسن صباح ایراد افتادست، و راستی آنست که آن قلعه بود که مداخل و مخارج و مراقی (۱) و معارج آنرا بنشیند چدران مجصص و بنیان مرصص چنان استحکامی داده بودند که آهن وقت تخریب آن گوئی سر بر سنگ میزد و بدست هیچ نداشت اما دندان بر نمی‌گذاشت، و در اجطار آن آجبار چند سابط با طول و عرض و ارتفاع و (۲) حوضهای عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل داشت که (۳) آیت وَ تَلْحِقُونَ مِنَ الْجِبَالِ يَوْمًا در صفت آن وارد ساخته بودند، و جهت شراب و سرکه و غسل و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها و حوضها کند، وَ الشَّيَاطِينِ كُلِّ بَنَاءٍ وَ غَوَاصٍ که تفصیل تفاسیر آن در قصص مبین از رانس (۴) در آن عمارت مشاهده افتاد، و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض غسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت (۵) در میان آن غسل (۵) بونس وار غسل می‌کرد لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ (۶)، و از رودخانه باهرو (۷) جوئی آب آورده‌اند تا پای قلعه و از آنجا بر مدار نیمه قلعه جوئی در

(۱) کذا فی بَد، اکثر نسخ: مراقی،

(۲) کذا فی حَطَّالَس، سایر نسخ این را بردارند،

(۳) کذا فی نسخ نسخ، طَس، و (بجای «که»)، - نك نيك که کله مانند «گوئی» یا «گفتی» یا نحو آن قبل از «که» مفتر است.

(۴) تعقیب فیاهی، آب: از اس، باقی نسخ: آرایش، از آس، - «از رانس» در مقابل «شیاطین» است یعنی آنچه از شیاطین و جتیان در خصوص ساختن اینها خارج از قدرت بشر در قصص و تفاسیر مسوع بود نظیر آن برای العین در آن عمارت از رانس یعنی از انسان مشاهده افتاد،

(۵-۵) این کلمات از آجَلَمَی ساقط است،

(۶) کذا فی اغلب النسخ، در زح بقیه آبرای نیز دارد مکنذا: لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةً مِنْ رَبِّهِ لَتُنِبَذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ،

(۷) کذا بهمه فی آس (؟): د: باهر رود، بَط: باهر دو، ح: باهر دو، ز: باهر، جَلَم: باهر، جامع ۱۲۵۵: باهر دو، - تصحیح این کلمه برای من میسر نشد و باحتمال بسیار قوی این کلمات فاسد محرفه به تصحیف «شاهرود» باید باشد،

سنگ بریده و در شیب آن حوضهای (۱) دریا آسام از سنگ ساخته که آب پیاپی خویش جهت ذخیره در آنجا میرفتی و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات که از عهد حسن صلح نهاده بودند تا اکنون که صد و هشتاد (۲) و اند سال بر آن گذشته استحالته در آن ظاهر نشد و آنرا از تبرک حسن دانستندی، بانی شرح آلات جنگ ۱۱۷۵ و ذخایر پیش از آن بود که بی املالی در بطن کنای مَدْرَج شود، امیری را با عددی بسیار از حشم و حشر بنخریب آن منصوب کرد بسرِ مَعُول (۳) مَعُول لُذَّاء نبود آتش بر سر آن آینه میسوختند و بعد از آن پاره (۴) میکردند و برین جملت مدتی دراز اشتغال نمودند، و پادشاه در لیسر (۵) که مَشْتَاة آن حدود بود مقام فرمود و شیاطین آنرا روزها مهلت فرمود مگر ترک ۱۰ ضلال (۶) بگیرند و ضلال (۷) آن قوم بدم از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده نداشت، طائر بوقا (۸) را با لشکری از مغول و تازیان محاصره آن بگذاشت

۱۱ س: جو بوقا:

(۱) کذا فی اغلب النسخ، ح: مستاد (= هشتاد)، غلط صریح، چه از تاریخ سعود حسن صلح بقاعه انبوت در شب چهارشنبه ۶ رجب سنه ۱۸۴ (رجوع بص ۱۱۹۴) تا تاریخ ما نحن فیه یعنی تا ذی القعدة یا ذی الحجة سنه ۶۵۱ درست صد و هشتاد و یک سال و چهار پنج ماه است نه صد و هشتاد سال و چیزی چنانکه از حساب واضح است، (۲) کذا فی دَرَّازَ یا حرکات، بانی نسخ: مَعُول، - مَعُول یعنی کلنگ است، (۳) کذا فی اغلب النسخ از طَ یا حرکات، ی: مَعُول، (۴) کذا فی اغلب النسخ، ز: پاره پاره، - پاره کردن چنانکه از سیاق عبارت واضح است یعنی در هم شکستن استعمال شده است، شامدی دیگر برای این استعمال در ص ۱۵۴ گذشت: «و حجر الأسود را پاره کردند»

(۵) س: لم تر، د: لیسر، ح: لیس، (۶) آ و چند نسخه دیگر: ضلال، (۷) کذا فی مَحَمَّ، بانی نسخ: ضلال بمعنی، - ضلال بکر صاد مهمله جمع وصل است بکر بمعنی نوعی مار که زهر آن افسون ندارد، رجوع بص ۱۴۵ ح ۱۱، (۸) کذا فی اکثر النسخ، آ: طائر بوقا، س: طائر بوقا، ط: آفروفا، م: کید بوقا،

و بیماری در روز شانزدهم ذی الحجه سه اربع و خمسين و ستمائة مراجعت فرمود کاسیاب و کامران، و بنه رکن الدین را با حوائی و مواشی در قزوین ساکن کردند و اشکر او را متفرق بامرا سپردند و رکن الدین در بندگی پادشاه بچانب اردو که در حدود همدان بود ملازم^(۱) و از معتمدان خویش دو سه کس را در مصاحبت ایلیچیان پادشاه بچانب قلاع شام روان فرمود تا کوتوال آنرا^(۲) آرند و خزاین آن در فلم گیرند و آن قلاع را با نام بندگان پادشاه محافظت می کنند تا بوقتی که چتر فلک سرای^(۳) پادشاه بدان حدود و دیار رسد مصلحت آن فرمان شود، و رکن الدین منظور عاطفت و مرحمت پادشاه بود، در اثنای این حالات رکن الدین بر یکی از بنات اراذل^(۴) امراک عاشق شد و همچون وار خطه ملک بخطبه او بدل کرد تا بوقتی که بفرمان پادشاه او را بدو دادند، روزی در مجلس شراب این رباعی از مطربان در خواست

شاهها بدرت بزینهار آمدهام . وز کرده خویش شرمسار آمدهام^(۵)
 اقبال تو آورد مرا موی کشان . ورنه بچه کار و بچه بار آمدهام
 ۱۵ و از دیگ سودا هوس^(۶) فحول شتران بختی بختی^(۷) و دایما با هر کس که معرفتی داشتی گفتم و شنید از آن می کردی، روزی پادشاه او را بدین سبب صد سر شتر ماده فرمود قبول نکرد و گفت من کی انتظار استنتاج آن توانم کرد التماس می فحل کرد و غرض از آن هوس نظاره جنگ شتر

(۱) دَ طَسّ افزوده اند: شد،

(۲) کذا فی آخ م، د: کوتوال را، بَ زَطَسّ: کوتوالان را، و لعله احسن.

جَ ل: کوتوالان،

(۳) کذا فی آ، ط: فلک آسای، سایر نسخ: فلک سهای، رجوع ایص ۱۰۸: ۵۰،

۹: ۱۱۲، ۱۱۵: ۱۱-۱۲،

(۴) کذا فی بعض النسخ، و فی بعضها: ارذال، آ ندارد،

(۵) دَ طَسّ بجای این مصراع: جان بر کف دست بنهار آمدهام،

(۶) مَ دَحّ طَ افزوده اند: تحصیل، (۷) آ زَمّ س: می بختی،

داشتی، فی الجمله چون از کار عروس^(۱) فارغ شد التماس کرد که پادشاه او را بیندگی حضرت منکو قآن فرستد ملتمس او موافق رای پادشاه بود در اول ربیع الاول سنه خمس و خمسين و ستمائة با نه^(۲) کس متوجه آن حضرت شد در مصاحبت ایلیچیان مقیم ایشان^(۳)،

ذکر احوال رکن الدین و انتهای کار ایشان^(۴)

چون پادشاه او را بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکو قآن می کرد از خدمت پادشاه منتقل شد که چون برگردکوه رسید آن مخالفان را از دروه بشیب آورد، چون روایت شد جماعتی از مغولان را^(۵) مقیم ایشان بوجرای^(۶) جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود، چون پای گردکوه رسیدند یظاهر ایشان را می فرمود که بشیب آیند و در خفیه^{۱۰} می گفت نیابند، چون از آنجا برفتند در بخارا از آنجا که افضای عقل او بود با ایلیچیان خصومت کرد و یکدیگر را مشت زدند، و چون در اصل یاسای قآن و فرمان منکو قآن آن بود که از ایشان یکباره تا بیچه در گهواره^(۷) نگذارند و تمام حشم او در هزارها و ضدها بموکلان هشبار مضبوط بودند و در اثنای آن افعال و افعالی^(۸) از ایشان صادر شد که^(۹) ۱۷۴۵

(۱) کذا فی آس: دَر: عروسی، (۲) ح ی ل م: ده،

(۳) بیاض در آ، ز بدون بیاض، اغلب نسخ کلمات مقدم ایشان را ندارند،

(۴) این عنوان فقط در بَح است و از سایر نسخ بکلی ساقط است بدون بیاض

بجای آن (۵) ز افزوده: که،

(۶) آس: بوجرای (تلفظ با) از روی جامع ۱۳۶۵: بوجرا)، دَح ی م:

بوجرای، ب: بوجرامی، ز: بوجرای، ل: بوجران، ج: بوجران، - نسخ

باستانی س بعد از این کلمه افزوده اند: بود،

(۷) ب د ز ط س افزوده اند: زند،

(۸) کذا فی دَس، سایر نسخ: افعال، - آ د ط بعد از این کلمه افزوده اند: که،

(۹) کذا فی بَح س، سایر نسخ: که را ندارند،

داعیه تعجیل افتاد. و موجب اراقت (۱) دما (۲) آن طایفه گشت و (۳) فرمان شد تا بنامت لشکرها ایلیان رفتند تا هر قوی جماعتی را که بدیشان سپرده اند بکشند، و قراقای (۴) بیسکچی بتزویین رفت تا مصلحت (۵) بنین و بنات و اخوان و اخوات و هر کس که از تخم او و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و ازیشان دوسه کس را بدست بلغان (۶) دادند تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جغتای (۷) که او را فدائیان کارد زده بودند بکشند و از نسل ایشان هیچ کس نماند، و نزدیک اوتاکوچینا (۸) که سرور لشکر خراسان

(۱) کذا فی ح، سایر نسخ: اوامر (کذا)،

(۲) دَم: دمار، س: بارهانی دما،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، و شاید بهتر نبودن این واو است تا جمله بعد جواب

«چون» در جمله سابقه «و چون در اصل یاسای فآن آخ» باشد،

(۴) کذا فی دَرَحَس، ب: قراقای، آ: قراقای، ط: قراق، ج: قراقای.

ی: قراقای، ل: قراقای، م: قراقای،

(۵) کذا فی جمیع النسخ، کلمه «مصلحت» معلوم نیست بکجا و بچه متعلق است،

شاید در عبارت در اصل تسعة مؤنث سقطی بوده و اصل جمله تقریباً چنین بوده «تا مصلحت اولاد و اقارب رکن الدین مکفی سازد» بنین و بنات آخ، و سپس در عموم نسخ متأخره این سقط تکرار شده است،

(۶) کذا فی د و کذا ایضاً فی جامع ۱۲۶۶، ب: بلغان، ح: بلغان، ط:

بلغان، ز: بلغان (کذا)، ج م س: بلغانی، آی: بلغانی، - این بلغان ظاهراً

هموست که جامع در موضع دیگر او را قرا بلغان می نامد و هذا نصه: «امیر دیگر از امراء هزاره که با جورماغون بایران آمدند بودند» جغتای بزرگ فورجی بود از قوم ارلات از خویشان بورغوجین نوین او را ملعدان کارد زدند، و پسران او طولودای یارغوجی و بای تیمور و قرا بلغان و سرتاقای، و قرا بلغان مذکور امیر هزاره بود» (جامع التواریخ طبع برزیل ج ۱ ص ۵۹ باختصار)،

(۷) آد: حصای، م: جغتای، - واضح است که این جغتای پدر بلغان که

فدائیان او را کارد زده بوده اند بکلی غیر جغتای معروفه پسر چنگیز خان است،

رجوع بجائیه قبل، (۸) آ: اوتاکوچینا (تلفظ جیم از روی ز س)، ز س:

اوتاکوچینا، م: اوتاکوچینا، ی: اوتاکوچینا، ج: اوتاکوچینا، ح م: اوتاکوچینا، د:

اوتاکوچینا، ل: اوتاکوچینا،

بود (۱) و بکار (۲) فهستان مشغول بود (۳) فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی را که در اتحاد راجح بود بیپایه حشر بیرون راند و دوازده هزار خلق را بکشت، و همچنین هر کجا بودند غامت را نبست کردند، و رکن الدین را نیز چون بفرافورم رسید پادشاه عالم منکو قآن فرمود که آوردن او چندین راه زیادی بودست یاسای قدم ما معلومست و رکن الدین را اجازت پیش کش نفرمود و فرمان بدو رسانید که تو چون دعوی ایلی می کنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاورده گردکوه و لشررا (۴) باز باید گشت و چون آن قلعها را خراب کند بار دیگر شرف تکشیشی باید، بدین امید او را باز گردانید چون بکنار تیغاب (۵) رسیدند او را بیپایه طوی که ایلیچبان او را خواهند داد از راه باز گردانیدند و وبال آنچ آبا و اجداد او با خلق خدای کرده بودند چشایدند و او را و متعلقان او را در زیر لگد خرد کرده بر شمیر گذرانیدند و ازو و نسل او اثری نماند و او و خویشان و اقربای او در زقان (۶) ستری شدند (۷) و در جهان

(۱) بَسَّ «بود» را ندارند ولعله انب، - واد بعد را در آب دَح ندارد،

(۲) کذا فی بَح و جامع ۱۲۶، آ: بکار، دَرَک: بکار، جَی م:

بکار، س: بکناد،

(۳) جَی م «بود» را ندارند،

(۴) کذا فی جمع التَّخ، «گردکوه و لشررا» ظاهراً عطف بیان است برای

«بعضی قلاع»، - بَدَح افزوده اند: اکنون،

(۵) کذا فی آ (۲)، س: تیغاب، ز: تیغاب، د: تیغاب (ظ = تیغاب)،

ولعله اقرب الیه الصواب، ب: تیغاب، ح: تیغاب، - قطعاً این همان موضع

است که در ص ۹۳ س ۱ مذکور است و در آنجا در حاشیه گفتم که دوسون در

«تاریخ مغل» ۲: ۱۲۵ این کلمه را تیغاب Tongat خوانده است، و نسخه بدلمای

دَب اینجا مؤید قول اوست،

(۶) ی: زبان، آ: ز: زبان، م: زبانها،

(۷) کذا فی ح، آ: ستر شدند، م: ستر شد، بَح زَی م: ستر شدند،

خبری (۱)، عالم که (۲) از خبث ایشان ملوث بود پاک گشت، آیندگان و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و آمد (۳) یکنشد و پادشاه جوانبخت را که بنیاد ایشان برداشت و از کسی از ایشان اثر نگذاشت دعای دولت میگوید، و راستی آن بود که این کار مرهم جراحتهای مسلمانان بود و تدارک خطلهای دینی، جماعتی که بعد ازین دور و عهد در رسد بدانند که فتنه ایشان تا بیچه غایت بود و آشوبش در دل خلق عالم تا بیچه حد کشیده، کسی را که با ایشان دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهان وقت خوف و بیم بودی، و از مختصات (۴) ایشان شب و روز در مضیق زندان از ترس زندان (۵) ایشان، پیمانۀ بود که بسر آمد و بادی می نمود که بسته (۶) شد، ذلک

ذِکْرِي لِلذَّكْرِينَ وَكَذَلِكَ يَفْعَلُ

الله بِالظَّالِمِينَ،

(حکایت خط کاتب نسخه آ)

تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بنسخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی الحجه سنه تسع [و] ثمانین و ستمائة علی یدی العبد الضعيف رشيد الخوافي (۷) و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد،

- (۱) تشبیه اسمی از روی بَحّ و در جهان حمری، آ: و جهان از حمری، سایر نسخ: و جریان از جبری، و جهان از خبری،
 (۲) کذا فی رسّ، آجَم: که عالم (بجای: عالم که)،
 (۳) کذا فی آ، بَحّ ی م س: شد آمد، (۴) س: و از مخالفت و مختصات،
 (۵) تشبیه قیاسی، آ: زندان، اغلب نسخ: کارد زبان (بجای «زندان»)،
 (۶) کذا فی اکثر النسخ، کَم: نشه، ح: بسرا،
 (۷) تشبیه تباسی، وفي الأصل: الخوافي،

[تسبیح] ذیل جهانگشای منسوب بخواجه نصیر الدین طوسی علیه الرِّحمة که در صناعات بعد طبع شده فقط در سه نسخه از نسخ دوازده گانه جهانگشا که در نصیح جلد سوم آنکتاب بکار برده شده موجود و از ما بقی آنها بکلی مفقود است، و آن سه نسخه عبارت است از نسخ ح، ل، م، و علاوه برین سه نسخه جهانگشا ذیل مزبور عیناً در تاریخ نیکی (که تاریخ عام متوسطی است از جنس روضة الصفا و حیب السیر تألیف شخصی موسوم به نیکی بن مسعود بن محمد بن مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم مزبسته و نسخه عظیم الحجبی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است) نیز مندرج است در اوراق ۴۶۰-۴۶۲، و علامت این نسخه درین حواشی ن [= نیکی] است، و علاوه برین چهار نسخه فارسی ترجمه عبری نیز ازین ذیل که در حقیقت در حکم نسخه خامی است از آن بدست است و آن عبارت است از فصلی که در مختصر الدول ابن العبری راجع بفتح بغداد مطبوع است، طبع بیروت ص ۴۷۱-۴۷۵، این فصل تقریباً ترجمه تحت اللفظی ذیل خواجه نصیر است با استناد غایبی باختصار (رجوع بپدمه جلد اول جهانگشای ص ۴۴-۴۵) و علامت این فصل درین حواشی ح [= مختصر الدول] است، و از اینها گذشته از جامع التواریخ طبع کاترمر [= جلد] و از الحوادث الجامعة و التجارب الثامنه فی المائة السابعة تألیف ابر الفضل عبد الرزاق بن احمد بن محمد التوطلی البغدادی المتوفی فی سنة ۷۲۴ که ۵۰۰ امسال ۱۴۵۱ در بغداد بطبع رسیده نیز بقدرا امکان استفاده بعمل آمده است، پس بنوع اجمال رموزی که درین حواشی اتخاذ شده از فرار ذیل است:

ح = جهانگشای جوینی نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 1558 (رجوع بپدمه جلد اول)،

ل = همان کتاب نسخه دیوان هند در لندن نمره ۱۹۱۴ (رجوع بپدمه جلد حاضر)،

م = همان کتاب ملکی رافضی سطور بخط آقای میرزا مجتبی مینوی (رجوع بابفا)،

ن = تاریخ نیکی نسخه کتابخانه ملی پاریس Ancien Fonds pers. 61

حج = مختصر الدول ابن العبری طبع بیروت سنة ۱۸۹۰ م،

حک = الحوادث الجامعة توطلی طبع بغداد سنة ۱۳۵۱،

و مابقی کتب که در این حواشی نامی از آنها برده شده چون علی الاتصال احتیاجی بدانها نداشته‌ام آنها را بعین اسامی ذکر کرده‌ام بدون اختصاری و رمزی [۱]

کیفیت واقعه بغداد از نسخه مرحوم افضل العالم استاد

البشر نصیر الحق و الدین محمد بن محمد الطوسی رحمه الله (۱)

یوقت آنک پادشاه جهان ماده امن و امان هلاکو خان عزم دخول بلاد ملاحظه کرد جهت استیصال آن قوم ایلی بخلیفه فرستاد که گفته من ایلم نشان ایلی آن باشد که ما چون بیانی بر نشینیم مارا بلشکر مدد دهی، خلیفه با وزرا و نواب مشورت کرد که مردی چند سپاهی فرستادن مصلحت باشد، جماعت امرا و لشکریان گفته بودند که می خواهد (۲) که بدین بهانه بغداد و ملک خلیفه از سپاهی خالی شود تا بهر وقت که خواهد بی زحمت درین ملک تصرف کند، بسبب این سخن خلیفه فرستادن لشکر در باقی کرد (۳)، چون پادشاه از استیصال ولایت ملاحظه فارغ شد و بجانب همدان پیوست از خلیفه باز خواست سخت کرد و گنت لشکر نفرستادی، بنرسید ۱۰ و با وزیر مشورت کرد، وزیر گفت ماها ای بسیار از نقد و جواهر و مرصعات

(۱) کذا فی ح ل، م: کیفیت فتح بغداد و واقعه منعم خلیفه و قتل و هب
 آنچه منقول از نسخه مرحوم سعید مقرر الحکما استاد البشر عواجه نصیر الملک و الحق و
 الدین محمد بن محمد الطوسی عابه الرحة، ن: در ذکر توجه هولاکو خان و وقایع که
 بر خلیفه منعم و اتباع او و اهل بغداد واقع گنت منقول از ترجمه جهانگشای [کذا]
 منقولست از نسخه ملک الحکما عواجه نصیر الدین محمد بن محمد الطوسی نور فیره،

(۲) یعنی هولاکو،

(۳) یعنی کنار گذارد و از آن چشم پوشید، رجوع بقدمه ج ۲ ص ح،

و جامه‌های فاخر و مرکوب فاره^(۱) و غلظت و جواری و استران^(۲) ترتیب
 باید کرد و بفرستاد و عذرخواست، خلیفه را موافق آمد فرمود که نسخه
 کنند و ترتیب سازند و^(۳) از خواص دوسه کس نامزد کرد که بروند و
 این ماله‌ها ببرند و عذر بخواهند، دوات‌دار کوچک^(۴) و دیگر بزرگان گفته
 بودند که این تدبیر وزیر جهت آن کرده است تا کار خود بسازد و ما^۵
 و^(۵) لشکریان و ترکان را بدست هم باز دهد^(۶) تا ما را هلاک کند ما
 خود نگاه کنیم چون مال بیرون برند رسولان را بگیریم و مال بدست مردم
 خود بفرستیم و کار خود بسازیم و ایشان را در بلا نهم، چون خلیفه ازین
 معنی آگاه شد فرستادن رسولان و ماله‌ها در باقی کرد^(۷) و اندک خنب^۸
 بفرستاد، پادشاه خشم گرفت^(۸) و فرمود که خوبشتمن بیا و اگر خود نمی‌آیی^{۱۰}
 از سه کس یکی را بفرست یا وزیر یا دوات‌دار کوچک یا سلیمان‌شاه^(۹)،
 خلیفه هیچ کدام نکرد و عذر گفت، خشم پادشاه بیفزود و اندیشه حرکت
 کرد بجانب بغداد، چند کزت درنکی^(۱۰) بیامد و برفت و کزتی این

(۱) «فاره» فقط در م،

(۲) کذا فی ج م ن، ل: اسوران، جک ۲۴۸: یک هزار شتر گردید، مخ ۴۷۲:

و البغال و الجمال، - گویا در نسخه ابن العبری «اسران» بدون نقطه بوده و او این
 کلمه را احتیاطاً بر دو وجه محتمل یعنی استران و اشتران ترجمه کرده،

(۳) ج ل این و او را ندارند، (۴) رجوع بجوانبی آخر کتاب،

(۵) این و او را در م ن ندارد،

(۶) کذا فی ج، ل م: بدست باز دهد، ن: بدست ایشان باز دهد، مخ: آن

الوزیر اما بدبتر شأن نفسه مع القاتار و هو بیروم نسلیمنا اللهم، - مراد از «ترکان»
 ظاهراً مغول است چه مردم در اوایل امر گویا مغول را طایفه از ترک فرض میکرده‌اند
 و درست تشخیص بن این دو قوم تمی داده‌اند، (۷) رجوع بص سابق ح ۳،

(۸) ل م ن: خشم کرد، (۹) رجوع بجوانبی آخر کتاب،

(۱۰) کذا فی ن (؟)، م: درنکی، ج ل: دللی، جک ص ۲۴۲: بدرالدین

محمود وزنکی مغولی (کذا)، ص ۲۴۶: بدرالدین وزنکی، ص ۲۴۹: بدر
 الدین در یکی، - تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد،

الجزوی (۱) پسر محبی الدین را بفرستاد و بر جملہ ہیچ فایده نبود، پادشاہ از حدود ہمدان در شوال سنہ خمس و خمسین و ستائنتہ حرکت فرمود، و سوغونجاق (۲) نوین و باججو (۳) نوین در مقدمہ راست رفتہ بودند بسر راہ اربل (۴) بر مینہ (۵) از راہ کوههای شہرزور و دقوق، و کبت بوفا (۶) نوین

(۱) جگہ ۲۴۲: شرف الدین بن الجزوی، حکم ۴۱۶-۴۲۰ و الخبر، ۴۵۲:

شرف الدین عبد اللہ بن الجزوی، - مراد شرف الدین عبد اللہ بن محبی الدین یوسف بن جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن الجزوی معروف است، رجوع بجواشی آخر کتاب،

(۲) کذا فی م و حکم ۴۲۰، ج ن: سوغجاق، - ابن همان - منجلی نوین است

کہ در ص ۱۱۲ س ۷ نام او برده شد است،

(۳) کذا فی م و جگہ در فقرہ معادلہ، ج ل: باججو، م: تاججو، ن: تاججو،

- نام این سردار مفلو کہ در دو موقع در کتب تواریخ بسیار برده میشود یکی در

مورد جنگهای مغول با سلاجقہ روم و دیگر در موقع فتح بغداد بدست ہولاکو در کتب مختلفہ بدو املائی مختلف روایت شدہ است: یکی باججو یا موحنہ و الف و با

مشائہ تخمائیہ و جم و در اخر واو، و دیگر تاججو بہمان ضبط ولی بنا - مشائہ فوفائیہ در اول بجای با موحنہ، لکن املائی اول براسب از املائی دوم مشہورتر است و

در اغلب کتب تواریخ از قبیل تاریخ سلجوقیہ روم از ابن بیہی و مختصر التواریخ ابن العبری و القبری و جگہ و جامع طبع ہرزین و طبع بلوشہ و حکم و طبقات تاجری

ہمہ جا مطروداً و بدون استثنا حرف اول نام این سردار با با موحنہ مطور است، و تا آنجا کہ راقم بطور اطلاع دارد فقط در بعضی نسخ جهانگشا و وصاف است کہ

این کلمہ تاججو با تاء مشائہ فوفائیہ در اول نگاشتنہ شد، پس استاداً با کثرت عظیمہ کتب تواریخ و نیز بملاحظہ اینکہ کاترمر در حواشی جگہ ص ۱۲۲ ح ۵ گوید کہ

این کلمہ در تاریخ ارمستان تألیف اربلیانس ہمہ جا بخط ارمی پاچو Pavilion با با فارسی در اول مطور است ما نیز در این فصل ہمہ جا ہمین املائی مشہور را یعنی با موحنہ را کہ بلاشک همان باید صواب باشد اتخاذ نمودیم،

(۴) کذا فی م و حکم ۴۲۲ در فقرہ معادلہ، جگہ ۲۶۲: اربیل، - نسخ

من ہمہ در این موضع معرف است، م: اربیل، ج: اربک، ل: اذبک، ن: اربیل،

(۵) کذا فی م و حکم ۴۲۲ در فقرہ معادلہ، ج ل: و مینہ، (۶) ن: کبت بوفا، م: کبت بوفا،

و انکیا نوین (۱) بر مبسره از جانب کریت (۲) و بیات (۳)، و پادشاه در قلب لشکر براه کرمان شاهان و حلوان حرکت فرمود، و از بغداد دوات دار کوچک با لشکر بیامد و میان یعقوبه (۴) و باجسری (۵) بکار... (۶) لشکرگاه ساخت و پادشاه باجمورا (۷) فرموده بود که از دجله

(۱) کذا فی ج (۲)، ل: انکیا نوین، م: انکیا نوین، ن: انکیا یون، مخ ندارد، جک ۲۶۴: نرک ایلکا، ولی در نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس (ضمیمه فارسی ۲۰۹): ایلکا، - بخریبه نسخه خطی جامع التواریخ اضمیال قوی می‌رود که انکیا نوین و سایر تعریفات این کلمه در متن نصیف «ایلکا نوین» باشد چه ایلکا نوین از سرداران معروف هولاکو بوده، نام او بسیار مکرر در جک و حک در مورد فتح بغداد و غیره برده شده است در صورتیکه نام انکیا نوین در هیچ موفعی و هیچ مأخذی دیگر گویا دیده و شنیده نشده است،

(۲) کذا فی ج ل، م: کریت، ن: کریت، جک ۲۶۴: نکریت (لفظ فاحش)، مخ ندارد، - رجوع بمواضعی آخر کتاب،

(۳) رجوع به ج ۱ ص ۲۹۳ حاشیه ۱،

(۴) کذا فی م بیاء مؤخت در اول و هو الصواب، ج ن: یعقوبه بیاء مشتاقه تحتانیه در اول، ل: یعقوبیه، كذلك، - مراد یعقوبیا قصبه مشهور واقع بر ده فرسخی شمال شرقی بغداد است بر لب نهر دیالی بر سر راه خانقین بغداد که عوام اکنون یعقوبیه گویند مانند کلمه نسبت یعقوب (رجوع بمعجم البلدان و مراد الاطلاع و نزهة القلوب ص ۴۲ و کتب جغرافی جدید)،

(۵) کذا فی جک ۲۸۰ در فتره معادله، ج ل م: باجسری، ن: باجسری، - در ج ل ن واو عاطفه قبل ازین کلمه را ندارد، - باجسری که باجسرا نیز نویسد شهرکی بوده است فریب ده فرسخ در شمال شرقی بغداد بر لب نهر دیالی در جنوب یعقوبیای سابق الذکر (رجوع بمعجم البلدان و مراد الاطلاع و نزهة القلوب ص ۴۲)،

(۶) بیاض در م بغداد یک کلمه، ج ل ن بیون بیاض، مخ و جک عبارت معادله را ندارند، - تقریباً جای هیچ شک نیست که کلمه ساقطه قطعاً «دیالی» باید باشد یعنی نهر مشهور شرقی بغداد که یعقوبیا و باجسرا چنانکه گفتیم هر دو بر کنار آن واقع است، رجوع بص ۲۸۵ ح ۵، (۷) کذا فی جک ۲۶۲، ج ل: باجمو، م: باجمو، ن: باجمو، - رجوع بص ۲۸۲ ح ۴،

بگذرد (۱) و از جانب غربی بیفداد در آید، و پادشاه بجلوان رسید بنه آنجا رها کرد و جریدہ با سواران بی بنه از آنجا برفت، بزرگ بسر ایک حلبی افتاد اورا بگرفتند و بخدمت آوردند، او قبول کرد کہ سخنها برآستی بگوید، اورا امان دادند و بزرگ (۲) با مغولان برفت، سلطان زادہ از بقایای خوارزمیان ہم در بزرگ بود بلشکر خلیفہ نامہ نوشت کہ من و شما از بیک جنسیم من ببندگی پیوستم و ایل عدم مرا نیکو می دارند شما بسر جان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاص (۳) یابید و نامہ بقرا ستور نوشته بود، جواب باز نوشت کہ ہلاکورا چہ محل باشد کہ قصد خاندان آل عباس کند چہ این دولت مانند وی بسیار دیدہ است اگر اورا بآستی کہ صلح باشد نیامدی و ولایت خلیفہ خراب نکردی اکنون اگر ہم با ہمدان رود و عذر بخواہد تا (۴) ما دولت دار کوچک را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفہ تضرع کند تا با طبع آید و صلح قبول کند، چون این نامہ پادشاه رسید بچندید و گفت آری حکم خدا برآست تا او چہ خواستہ باشد، و چون سوغونجاق (۵) و بایجو (۶) نوین از دجلہ بگدشتند بقدادیان حسن ایشان

- (۱) کذا فی ل م ن، ح: نکذرد (خطای فاحش)، - از اینجا بعد تا س ۷ از ص ۲۸۸ با اندازه بک ورق تمام از ل ساقط است ،
- (۲) یعنی بعنوان بزرگ و رسمت بزرگ، یا شاید اصل عبارت چنین بود: «و با بزرگ مغولان برفت»، و سپس بواسطہ سہو تسامح تقدم و تأخیری در عبارت روی دادہ «با بزرگ مغولان» «بزرگ با مغولان» شد است، مخ ۴۷۲: «و انی بزرگ المغول امیراً من امراء الکلیفۃ یقال لہ ایک الحلبی فعلوہ الی ہولاکو فامنه ان نکلم بالصیحح و طب فلبہ نصار یسر امام العسکر و ہدیہم»، جک ۳۶۶: «ہولاکو خان اینانرا یعنی ایک حلبی و سیف الدین قلیچ را] نوکر بزرگ مغول گردانید»،
- (۳) کذا فی جمیع النسخ، نہ «خلاصی» کا ممکن ان نسوم،
- (۴) کذا فی ج ن، م «تا» را ندارد، - ن «ما» را ندارد،
- (۵) کذا فی م، ح ن: سوغونجاق، (۶) کذا فی جک ۲۷۸ و مخ ۴۷۲،
- ح: بایجو، م: تاججو، ن: تاججو، - رجوع بص ۲۸۲ ح ۲،

بیافتند پنداشتند پادشاه هلاکوست که با آن طرف گردید دوات دار و لشکر (۱) باز بعقوبه گردیدند (۱) و در بغداد از دجله بگذشتند و در حدود انبار (۲) یا سوغونجاق (۳) نوین که در مقدمه و رقت مضاف دادند و لشکر او را بشکستند و هزیمت کردند، و چون بیابجو (۴) نوین رسیدند او لشکر را باز گردانید و بر دوات دار زد و او را بشکست و بسیار خلق را بکشتند و ایشان بهزیمت با بغداد آمدند، پادشاه بر یابی (۵) [ظ: دیالی]

(۱-۱) کذا فی ح، م: باز بعقوبه برگشتند، ن: باز بطرف بعقوبه رفتند، - باحتمال بسیار نوی اصل عبارت چنین بوده: «و لشکر از بعقوبه باز گردیدند»، یعنی لشکر دواتدار که مابین بعقوبا و باجرا بر کنار دیالی چنانکه گذشت لشکرگاه ساخته بودند چون شنیدند که لشکر مغول بجانب غربی بغداد آمده اند لشکرگاه خود را رها کرده از بعقوبا ببغداد آمدند و آنجا از دجله بجانب غربی گذشته در حدود انبار با لشکر مغول مضاف دادند،

(۲) ح: انبار، - انبار نهر معتبری بوده است بر لب فرات بر ساحل شرقی آن فریب درازده فرسخ در غربی بغداد و اکنون بکلی حراب و منقود الاثر است (کنب مالک و مالک و مخصوصاً دائرة المعارف اسلام)،

(۳) کذا فی م، ح: سوغونجاق،

(۴) کذا فی مخ ۴۷۴ و جک ۲۸۰، ح: بیابجو، م: بیابجو، ن: بیابجو -

رجوع بص ۲۸۲ ح ۳،

(۵) کذا فی ن، ح: نالی، م: نالی، مخ و جک غرة معادله را ندارند، - تقریباً جای هیچ شك نیست که این کلمات همه بحرف «دیالی» است چنانکه در متن بین دو قلاب تصحیح کرده‌ام، و دیالی که اکنون دیاله گویند شهر مشهوری است از فروع شرقی دجله که از جبال کردستان آمده بقرب خاتون میگردد و نام نواحی شرقی بغداد را مشروب ساخته سپس فریب يك فرسخ در جنوب بغداد بدجله میریزد، و این نهر را در کتب مؤرخین نهر تامرا و نهر بعقوبا و آب نهران نیز نامیده اند و همه یکی است چه مواضع مختلفه این نهر بر حسب بلاد و فصای که بقرب آنها میگردد اسامی مختلفه داده شده است (رجوع بیاتوث و مراد در عنوان «دیالی» و «تامرا» و بنزعه اقلوب ص ۲۱۹-۲۲۰ در عنوان «آب نهران»، و بعوم کتب جغرافی جدید)،

بگذشت آنجا کشتی نگذاشته بودند بر آب زد و یامد تا در بغداد، بوقا
 تیمور را (۱) هم بجانب غربی فرستاد، و پادشاه در منصف محرم سنه ست و
 خمسین و ستمائنه بدر بغداد نزول کرد و فرمود تا گرد بغداد دیوار
 کردند که مغول آنرا چپر (۲) می گویند، بیک شبانروز لشکر پادشاه ازین
 جانب و بوقا تیمور (۳) و سوغونجاق (۴) و یاججو (۵) نوین از جانب غربی
 دیواری بلند بر آوردند و در داخل دیوار از جانب شهر خندق بزرگ فرو
 بردند و مجانبی بنهادند و کار جنگ ساخته کردند، خلیفه صاحب دیوان (۶)
 و ابن دربوس را (۷) فرستاد [یا تحفه اندک] (۸)، گفته بودند اگر نخته

(۱) کذا فی م، ن: بوغا تیمور، ج: نغانسور، - رجوع بص ۹۲ ح ۲،

(۲) تنفیط قیاسی قطعی، ج: چپر، م: جبر، ن: جیر، - چپر جیم فارسی
 و باه فارسی مترسختین و در آخر راه مهبطه یعنی مطلق دیوار است یا دیواری که از
 هوب و عطف سازند (قاموس پایه دو کوری و برمان ناطع، رجوع کبک نیز برای بعضی
 شواهد دیگر این کلمه بچک ۲۲۴، ۲۸۲، و بجوانشی کاترمر بر آنکتاب ص ۲۲۵ -
 ۲۲۷، و بوصاف ص ۳۵ س ۱۱۶)

(۳) کذا فی م، ن: بوغا تیمور، ج: نغانسور، - رجوع بص ۹۲ ح ۲،

(۴) کذا فی م، ج: ن: سوغونجاق، (۵) کذا فی بک ۲۸۰ و مخ ۴۷۳.

ج: یاججو، م: یاججو، ن: یاججو، - رجوع بص ۲۸۲ ح ۲،

(۶) بک ۲۹۴ در فتره معادله: فخر الدین دامغانی، - مراد فخر الدین ابو طالب
 احمد بن الدامغانی صاحب دیوان خلیفه منعم باقه است، رجوع بجوانشی آخر کتاب،
 (۷) کذا فی م، ن: ابن دربوس، ج: ابن دربوس، مخ ۴۷۳ و بک ۲۹۴
 هر دو در فتره معادله: ابن درنوش (با تسعه بدل ابن درنوس و ابن درنوس در
 مخ)، - رجوع بص ۲۹۱ ح ۸،

(۸) این کلمات از روی بک و مخ افزوده شد برای تکمیل معنی و بدون آن عبارت
 ناقص است، بک ۲۹۴: [خلیفه] فخر الدین دامغانی و ابن درنوش را با تحفه اندک
 بیرون فرستاد بنا بر آنکه اگر بسیار فرسند دلیل خوف باشد، مخ ۴۷۳: «ارسل
 بالخلیفه صاحب دیوانه و ابن درنوش الی خدمه هولاکو و معهم تحف نزره قالوا ان
 سیرنا الکثیر بقول هلعوا و جرعوا»،

بسیار بفرستم گویند سخت تر رسیدند باندك اقتصار باید کرد، پادشاه فرمود که چرا دوات‌دار و^(۱) سلیمان‌شاه نیامدند، خلیفه بجواب فرستاد که پادشاه فرمود که وزیر یا دوات‌دار یا سلیمان‌شاه از هر سه یکی بیرون آیند اکنون من بقول خود برسیدم وزیر را که بزرگتر بود فرستادم^(۲) پادشاه هم بسخن خود برسد و ایشانرا نطلبید، پادشاه فرمود که من بهمدان گفتم اکنون بر در بغدادم و این همه برفته است چگونه بر یکی قناعت کنم هر سه را بیاید فرستاد، فی الجمله چون جنگ در پیوستند پادشاه بغس خود بر جانب شرقی شهر بود مقابل برج عم^(۳) و لشکر کیت بوقال^(۴) نجا بقوس^(۵) جنگ می‌کردند، و بلغای^(۶) و سبجای^(۷) بر جانب راست

(۱) کذا فی مَن، ح: یا،

(۲) مقتضای این عبارت صریحاً چنانکه ملاحظه میشود اینست که وزیر را خلیفه قبل از این بیرون فرستاده بوده و حال آنکه در سابق ابتدا ازین مقوله چیزی نگفت پس یا در نسخ حاضره سقطی است یا از فرط ولع خواجه بایجاز این فقره را در سابق مسکوت عنه گذارده و توجه باین نکته نکرده که کلام لاحق او بنا بر این با کلام سابق بکلی بی ربط خواهد ماند، و در حقیقت چنانکه صریح جک و حاک است وزیر از همان اوایل محاصره بغداد در اواسط محرم از شهر بیرون آمده و بحضور هولاکو رسیده بوده است و بعد از آن نیز مکرر بشهر پیرفته و می‌آمده و واسطه ابلاغ مذاکرات بین طرفین بوده است (جک ۲۸۲، ۲۹۴، و حاک ۲۲۶)

(۳) کذا فی جمیع النسخ، ولی در عموم کتب تواریخ از قبیل جک ۲۸۰، ۲۸۶، و عم ۴۷۴ و حاک ۲۲۶ و النعمری ۴۵۴ هه جا بدون استثنا این کلمه «برج عجمی» یا «برج العجمی» «با یا» نسبت در آخر مسطور است، - رجوع بمواضعی آخر کتاب (۴) ن: و کیت بوفا (بعلاوه داوی)، م: و کیت بوفا (کذلتک)،

(۵) کذا فی مَن، ح: ن: نفوس، فتره معادله این عبارت را در مخ و جک و حاک نیافتم،

(۶) مقصود بلغای بن شبان بن توشی بن چنگیز خان است، رجوع بص ۹۱ ح ۲،

(۷) کذا فی مَن، ح: سالی، در مخ ۴۷۴ و جک ۲۸۲ در فتره معادله نام این سردار را ندارد ولی در مواضع دیگر در جک ص ۲۶۶، ۲۴۰، ۲۶۰ در

شہر بودند، و بوقا نیمور^(۱) از جانب غریب آنجا کہ باغ بقل^(۲) است، و سوغونجاقی^(۳) و بایجو^(۴) نوین از آن طرف کہ بیمارستان عضدی^(۵) است، آغاز جنگ کردند بیست و دوّم محرم سنّ ست و خمّین و شمایه^(۶) شش شبانروز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود کہ این^(۷) مثال نوشتند کہ جماعت سادات و دانشمندان و ارکون^(۸) و مشایخ و کسانیکہ با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما امانست و مثال بر تیر بستہ بشہر انداختند از شش طرف، فی الجملہ حرب سخت کردند بروز و بشب تا روز بیست و هشتم^(۹)

ضمن وقایع فتح بغداد و فتح میافارقین مکرّر نام یکی از سرداران ہولاکو باسم سوتای (یا نون بجای یا موخت) برده شدہ است کہ بااحتمال بسیار فوی باید باہمین سبتای ماغن فیہ یکی و احد اللّفظین تصحیف دیگری باشد، و نیز بظنّ غالب این سبتای محلّ گفتگوی ما کہ در وقایع سنوات ۶۵۶ و ۶۵۷ در رکاب ہولاکو حاضر بودہ بکلی باید کسی دیگر باشد غیر سبتای بہادر سردار معروف چنگیز خان کہ در سنّ ۶۱۷ یعنی در چہل سال قبل با یمہ نویان بغائب سلطان محمد غوارزمشاہ مأمور گردید چہ عادۃً این مدت طولی یعنی چہل سال تمام خدمت لشکری تا اندازہ مستعد است،

(۱) ن: بوقانیمور، ج: تفامبور، - رجوع بص ۹۲ ح ۲،

(۲) کذا فی ج، م: ن: بقل، جک ۲۸۲: دولاب بقل، مخ ۴۷۴: المیفطہ، -

تعیین این نقطہ بنحو تحقیق معلوم نشد ولی چنانکہ صریح متن است بر جانب غریب بغداد بودہ است، رجوع کنید نیز بہ «بغداد در عہد خلافت بنی عباس» از لستریج ص ۳۴۲،

(۳) کذا فی م، ج: ن: سونجاق،

(۴) کذا فی مخ ۴۷۲، و جک ۲۸۲، ج: بایجو، م: تاججو، ن: تاججو، -

رجوع بص ۲۸۲ ح ۲، (۵) رجوع بجوای آخر کتاب،

(۶) ن افزودہ: مک [= مدت]، (۷) م: ن: شش بجای «این»،

(۸) کذا فی ج، م: ارگون، ن: ازلیون، مخ ۴۷۴: الأراکونہ، جک ۲۸۲:

ارکان، - ارکون (ارکون: ارکان) باصطلاح مورخین عہد مغول بمعنی نصاری یا علما و کشیشان نصاری بودہ است و گویا اصل این کلمہ از یونانی آمدہ است، رجوع

بص ۷۷ ص ۹، (۹) ج: بیست و هشتم، مخ ۴۷۴: السّادس و العشرین، -

آخر سفق بزرگی ل کہ ابتدا آن در ص ۲۸۴ س ۱ بود،

محرم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت، اول بر برج عجم (۱) شدند و از دو جانب بارو می‌رفتند و مردم را می‌رانندند تا نماز پیشین هم سر دیوار مغول از بغدادیان بسته بودند، و بوقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتیها گرفته بودند و جسر بسته و نگاهبانان بر نشاند و مخبئی نهاده و آلات نطف ساخته، و چون حرب سخت شد بود دولت‌دار خواست بود که در کشتی بجانب شیب (۲) گریزد، این سخن بمغولان رسید بود مخبئی و تیر روان کرده بودند او باز پس گریخته بود سه کشتی از آن او بستند و مردم را بکشتند و اسلحه ایشان بی‌آوردند و تقیب علویان در کشتی هلاک شد بود، چون دیوار بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کند، رسولان آمد شد (۳) نمودند پادشاه فرمود که دولت‌دار و سلیمان‌شاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه، خلیفه پسر میانیت خود (۴) با دولت‌دار و سلیمان‌شاه بیرون فرستاد، دولت‌دار باز پس رفت (۵)، و سلیمان‌شاه را گفت (۶) لشکریان بسیار

(۱) رجوع بص ۴۸۲ ح ۴

(۲) کذا فی لَمَنَ یا شین معجمه، ح ندارد، جک ۲۹۲: سبب غلط صریح ظاهر، چه سبب یا سبب مهمله نام چندین موضع است که هیچکدام از آنها ادبی مناسبی با مقام ندارد، رجوع نیز به سطر قبل: «بالا و شیب بغداد»،
(۳) م: آمد و شد، (۴) ن: خود را،

(۵) این جمله تا اندازه مهم است، صریح جامع التواریخ است ص ۲۹۶ که هولاکو پس از آنکه دولت‌دار و سلیمان‌شاه در غره صخر از شهر بیرون آمدند مجدداً ایشانرا بشهر فرستاد تا تمامت کسان و اتباع خود را بیهانه اینکه بچنگ مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند و سپس ایشانرا با جمیع اقارب و منعلقان و لشکریان ایشان یکتا، پس مقصود از جمله «دولت‌دار باز پس رفت» لابد اشاره همین فقره باید باشد یعنی مجدداً بغداد معاودت نمود تا کسان خود را بیرون آورد، ولی (اگر در نسخه سقلی باشد) خواجه عبادت خود از اجباز منفرط بقیه حال دولت‌دار را مسکوت عنه گذارده است، (۶) فاعل «گفت» ظاهرًا هولاکو است، یعنی هولاکو سلیمان‌شاه را گفت که لشکریان بسیار از اهالی بغداد در ما پوستاند تو نیز بشهر رو و کسان و لشکریان خود را بیرون آر،

در ما پیوسته اند اورا بشهر فرستاد (۱) تا مردم خود را بیرون آورد و دیگر روز کار او (۲) با آخر رسید، و مردم شهر شرف الدین مراغی و شهاب الدین زنگانی را (۳) فرستادند و امان خواستند، بعد از آن خلیفه چون دید که رونق کاری نماند اجازت خواست که بیرون آید، چهارم صفر بیرون آمد و پادشاه را بدید با پسر (۴) و خواص خود از ائمه و سادات و مشایخ، اورا بدروازه کلواد (۵) فرو آوردند، و بعد از آن فرمود تا شهر را غارت کردند، و پادشاه بطالعه خانه خلیفه رفت (۶) و همه روی بگردید (۷)، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیشکشها کردند (۸)، آنچه آورد پادشاه هم در حال بخواص و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبیبی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و بلشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچه بسرتو خواهد رفت هم تقدیر خداست، و شب را باز گشت، آنگاه خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته اند بیرون آورد، بسرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگرانرا متفرق کردند، چون از غارت فارغ شدند بعد از يك هفته اهل شهر را امان دادند و غنیمتها

(۱) کذا فی ج و جک ۲۹۶، ل م ن: فرستادند،

(۲) یعنی کار سلیمان شاه، (۳) ل م ن: زنجانی،

(۴) در م ن در اینجا دو بیت ذیل را علاوه دارد:

سال هجرت شصت و پنجاه و شش • روز یکشنبه چهارم از صفر
چون خلیفه نزد هولاکو رسید • دولت عباسیان آمد بسر

(۵) کذا فی ج م مخ ۴۲۵، ل ن: کلواد، جک ۲۹۸: کلوادی، و همین

املائی اخیر املائی مشهور این کلمه است، - رجوع بجوای آخر کتاب،

(۶-۷) فقط در م ن،

(۸) کذا فی ج ل، م ن: خلیفه را فرمود تا پیشکشها کرد،

جمع کردند، و چهاردم صفر پادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب فرمود، او را آنجا (۱) آوردند و پسر میانین را بر عتب او بیاوردند با پنج شش خادم، آنروز (۳) در آن دبه (۴) کار او بآخر رسید با پسر میانین (۴)، و دیگر روز پسر مبین را و کسانی که با او بودند بدروازه کلواذ (۵) کار بآخر رسید، و زنان و خادمان را متفرق کردند و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود، و [وزیر و] (۶) صاحب دیوان (۷) و این در بوس (۸) را با

(۱) کجا - فتره معادله جک ۴۰۲-۴۰۴ اینست؛ در هولاکو خان جهت عفویت هوا روز چهارشنبه چهاردم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه وقف و جلایه نزول نمود و خلیفه را طلب فرمود و آخر روز چهارشنبه چهاردم صفر سه ست و خمسین و شصتانه کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم بودند بدیه وقف تمام کردند. انهنی باختصار، پس معلوم شد که مراد از «آنجا» دبه وقف است که باز حواجه بعبادت خود در افراط در اختصار ابتدا ذکر از آن در سابق ننموده است، - نام دبه وقف در کتب مالک و مالک بیافتم و ظاهراً یکی از نعات متصل ببغداد بوده است بر سر راه آن شهر بخانتین،

(۲) یعنی در چهاردم صفر ۶۵۶ چنانکه از سیاق عبارت مستفاد و نیز صریح جک ۴۰۴ (رجوع بجاشیه قبل) و حث ۲۲۷ است، - النخری ۴۵۵: رابع صفر، گزین ۴۷۲:

سادس صفر، (۳) یعنی در دبه وقف، رجوع بجاشیه ۱،

(۴) کلمات «با پسر میانین» فقط در ل ن ج م ندارند،

(۵) کذا فی ج م، ل م: کلواذ، - رجوع بص ۲۹۰ ح ۵،

(۶) بدون هیچ شکی این کلمات از متن انتاده است بقرینه صریح عبارت بعد: «وزیرا یوزیری» و نیز بقرینه فتره معادله جک ۴۰۶: «و م در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤید الدین عثمانی را بسراه وزارت و نخر الدین دامغانی را بصاحب دیوانی .. با شهر فرستادند» ،

(۷) یعنی قهر الدین احمد دامغانی، رجوع بص ۲۸۶ ح ۶،

(۸) کذا فی جمیع النسخ بیا، مؤید و سین مهمله م در اینجا و م در ص بعد س (مگر ل در موضع اول که اصل جمله را ندارد)، رجوع نیز بص ۲۸۶ س ۸، ع ۴۷۵ و جک ۲۲۸ و ۲۹۴: این در نوس، حث ۲۹۴-۲۹۷، ۳۳۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۴،

بغداد فرستاد وزیرا بوزیری و صاحب دیوان را بصاحب دیوانی و این در بوس را بسر خیلی اوزان^(۱)، و استو^(۲) بهادر را بشحنکی نامزد فرمود، و فرمود تا بغداد را بهارت آوردند و کشتگان و چهار پایان مرده را بسر داشتند و بازارها معمر کردند، و پادشاه مبارکی مظفر و منصور با سیاه کوه آمد، و بوقا نیمور^(۳) را نامزد حله و واسط کرد و اهل حله از پیش ایل شد بودند، چون بوقا نیمور^(۴) آنجا رسید ایشان را امتحان کرد و از آنجا بواسط شد يك هفته قتل و تاراج کرد و از آنجا باز گشت، و بوقا نیمور^(۵) بر نشست و بشتر رفت و شرف الدین بن الجوزی^(۶) را با خود ببرد تا شهر ایل کند و سپاهیان و ترکان بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند، و کوفه و بصره لشکر نرفته ایل شدند،

و النعمی ۴۹-۵۱ هر دو مطلقاً: این الدرر بوس (با نون و سین مہملہ)، و کذا ایضاً در بعضی نسخ خطی جامع التواریخ و مع، و شاید همین املای اخیر صواب باشد ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمہ «این در بوس» با «با» موحد نگاشته شد و چون این اسم از اسامی مشہورہ نیست کہ در موارد شک و تردید باقیاء و نظائر آن قیاس توان نمود لذا ما متن را بدون هیچ تصرف بحال خود باقی گذاردم، - رجوع بجزوہی آخر کتاب،

(۱) کذا فی جمیع النسخ با زاہ معجمہ، و کذا ایضاً فی جک ۳۰۶، ولی گویا صواب «اوران» با راہ مہملہ باشد کہ بضمی یعنی عملیات و صنعتگران است، رجوع بجزوہی آخر کتاب، (۲) کذا فی جمیع النسخ، جک ۳۰۶ و ح ۴۴۱ و رضاف ۴۱ و النعمی ۴۵۸ همه در فقرہ معادلہ: علی بہادر، - رجوع بجزوہی آخر کتاب، (۳) ج ۱: بوقا نیمور، ل: نفاشور، (۴) رجوع بصف ۲۸۲ ح ۱،

حواشی و اضافات

ص ۱۲ س ۴-۵، این ابیات از خسرو شیرین نظامی است از اواخر آن در ابتدای حکایت «کاین بستن خسرو با شیرین»، و ذکر نسخه خطی بسیار مصحح مضبوط نظامی ملکی راجم مطور مورخه سنه ۷۹۰ ابیات مذکور بدینگونه مسطور است:

سعادت خون گلی پرورد خواهد • بیاراید پس آنکه مرد خواهد
نخست اقبال بر دوزد کلاهی • چو وقت آید نهد بر فرق شاهی
ز دریا در برآرد مرد غواص • بکم مدت شود بر تاجها خاص

ص ۱۸ س ۱۲-۱۳، این دو بیت از لیلی همچون نظامی است از اواسط آن در ابتدای حکایت «آمدن قاصد لیلی همچون و نامه آوردن»، و در نسخه خطی سابق الذکر بدینطریق مسطور است:

روزی و چه روز عالم افروز • روشن همه چشم از آن چنان روز
صبحش چو بهشت بر دمیست • بادش نفس مسیح دمیست

ص ۱۹ س ۹،

خود پدیدست در جهان باری • کار هر مرد و مرد هر کاری
از سنائی است (امثال آقای دهندا، ج ۱ ص ۷۵۷)،

ص ۲۰ س ۳-۴، مطلع غزل کمال الدین اسمعیل اصفهانی که این بیت از آنجمله است اینست:

جانرا چو نیست وصل تو حاصل کجا برم
 دلرا که شد ز درد تو غافل کجا برم
 بی وصل جاننزا و حدیث چو شکر
 این عیش همچو زهر هلاهل کجا برم
 بی پایبرد و عمل ز غرقاب حادثات
 کشتی عمر خویش بساحل کجا برم
 آیات،

ص ۲۱ س ۶، انان کلران، انان و کلران نام دو رودخانه است در شمال شرقی مغولستان که سرچشمه آنها بکنی نزدیک یکدیگر است و اکنون نیز با جزئی تفاوتی در تلفظ بهین اسم موسوم اند، اما انان که در جامع التواریخ گاه بهین املا و گاه اونن و گاه اونان ولی در نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید عموماً بام اونن^(۱) مسطور است سرچشمه آن در جبال کنتای^(۲) است تقریباً بمسافت دو فرسخ و نیم در شمال سرچشمه کلران، و جریان اونن عمدتاً بسمت شمال شرقی است و طول مجرای آن قریب ۱۲ فرسخ است که ثلث آن در مغولستان و مابقی در خاک روسیه جاری است، و پس از آنکه چندین رودخانه دیگر با آن منضم شد رودخانه شیلکا^(۳) را که یکی از شاخه‌های اصلی شط معروف آمور^(۴) است تشکیل میدهد،

اما کلران که اکنون در کتب جغرافی جدید و نقشه‌ها عموماً بام کروین^(۵) نوشته میشود سرچشمه آن نیز در هان جبال کنتای سابق الذکر است در دامنه جنوبی آن، و ابتدا جریان آن بسمت جنوب است و سپس بطرف شمال شرقی منعطف شد مانند اونن و تقریباً در موازات جنوبی آن در تمام طول مجرای خود بهمان جهت یعنی بسمت شمال شرقی جاری

است و بالاخره پس از پیمودن قریب ۱۶۰ فرسخ بدریاچه دلای نور^(۱) واقع در شمال شرقی مغولستان بکلی نزدیک سرحد روسیه میریزد^(۲)، و در ساحل راست رودخانه آنان نزدیک سرچشمه آن در موضعی موسوم به دیلون بولنای بوده که چنگیز خان متولد شده است، و همچنین یورت^(۳) اصلی چنگیز خان و خانواده ایشان قبل از انتقال اوکنای قآن بفرافورم نیز در «انان کلران» بوده یعنی نزدیک سرچشمه دو رودخانه مذکور انان و کلران، و بدین مناسبات است که این دو رودخانه را در تاریخ مغول اهیتی بس عظیم و نام آندو در کتب تواریخ مؤلفه در عهد ایشان مانند همین جهانگشای جوینی و جامع التواریخ رشید الدین فضل الله و زج خواجه نصیر الدین طوسی در جدول اطوال و عروض و طبقات ناصری و غیرها بسیار مکرر برده شده است گاه معاً بهیئت انان کلران (بدون باو عاطفه)، یا انان و کلران (با باو عاطفه)، و گاه اونن تنها و گاه کلران تنها، از جمله در جامع التواریخ گوید (طبع برزین ج ۲ ص ۱۴۶) که «یورت بسوکای بهادر [پدر چنگیز خان] و فرزندان او در حدود انان و کلران بوده»، - و نیز غالباً در همان کتاب دیده میشود که چنگیز خان در ساحل اونن اردو زده بوده است (ایضاً، ص ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳)، - و چنگیز خان در سرچشمه کلران بود وقتی که پیغای از جانب اونک خان^(۴) (باو رسید، ایضاً، ص ۱۷۸)، - و فورینای جلوس اوکنای قآن در کلران بوده است (جهانگشای ۱: ۱۴۵)، - و فورینای جلوس منکو قآن نیز در انان کلران واقع شد (جهانگشای ۲: ۲۱)، - و

(۱) Dalai-Nor (۲) رجوع کنید بناموس جغرافی کبیر ویوین دو سن مارتن

در عثمان اونن Onón و کرون Karoulén (۳) یعنی اردوگاه،

(۴) نه برادر اونک خان چنانکه کاترم در حواشی جامع التواریخ ص ۱۱۶ سهواً

گفته و عبارت آنکتابرا بد فهمیده است،

قیومر قآن ولایات فرافوروم و اوین و کلوران و غیره را برادر خود کلا داد (جامع طبع بلوئه ص ۵۹۱)،

اما جبال. کنتای (۱) که چنانکه گفتیم سر چشمه اوتان و کلرات از آنجاست کاترمر در حواشی جامع التواریخ با ادله قاطعه ثابت کرده که آن همان کوهی است که رشید الدین آنرا بتفاوت بورقان قالدون، و بولقان قالدون. و بکه قوروق، و غروق بزرگ، و بوده اندور، و برغادو (۲) می نامد و همه اسامی مختلفه یک مستوی است و تفسیر این الفاظرا فاضل مذکور در همان موضع بیان نموده است، و این کوه در تاریخ مفعول بغایت معروف است و ذکر آن در جامع التواریخ و غیره بسیار مکرر آمده زیرا که مدفن چنگیز خان و غالب اعضاء خانواده او هم در این کوه بوده است، برای تفصیل بیشتر در این موضوع رجوع کنید بحواشی کاترمر بر جامع التواریخ ص ۱۱۵-۱۲۱، و حواشی بلوئه بر همان کتاب ص ۲۴۶، ۵۷۷،

ص ۴۶ س ۹، کیش و قربان، کیش بمعنی تیردان است یعنی جعبه که تبرها را در آن نهند و آنرا ترکش نیز گویند (۳)، و قربان بضم قاف و کسر آن بمعنی کاندان است یعنی غلافی که کمان را در آن جای دهند (۴)، و در مجالس تصاویر نسخ خطی شاهنامه و غیره مکرر دیده میشود که پهلوانان و رزمجویان دو جعبه حمایل گونه از پشت یا پهلو آویخته دارند یکی از

(۱) Kentai

(۲) رجوع شود به جامع التواریخ نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ۲۰۰ Suppl. pers. ورق ۴۱۵ و ۶۲۵، و طبع برزین ۱: ۱۹۱، و طبع بلوئه ص ۲۴۶، ۴۴۷، ۵۶۱، ۵۹۲، ۵۷۷

(۳) برهان و بهار عم، (۴) برهان در لغت بوجه (ولی مثل این میباشد که کیش و قربان را سا و پشت جمعی بمعنی کاندان انگاشته و این سه واضح است و فقط قربان باین معنی است چنانکه صریح شواهد و نصوص آیه است) و فرهنگ فولرس،

آنها مملو از تیر است و آن کیش یا ترکش است و دیگری دارای کمان است ولی قسمتی از کمان بیرون مانده و آن قربان است، فردوسی گوید:

کشیدند رستم دلان زمانه
 ز ترکش خدنگ و ز قربان کمان
 و سید اشرف گوید در مدح سلطان سنجر:

زه زه ای شاه که از بهر کمان و تیرت
 فلک از تیر و کمان ترکش و قربان آرد^(۱)

سعدی گوید در بوستان:

چه خوش گنت گرگین بفرزند خویش
 چو قربان پیگار بر بست و کیش

نظامی گوید:

تیر که در کیش کمانوش بود - عاقبتش تباب ز آتش بود
 یعنی تیر که کر و خمیده باشد مانند کمان آنرا تباب آتش راست نمایند،
 انوری گوید در فصیح معروف خود:

سر جنت کند افعی قربان و چو آن دید
 پر باز کند کرگس ترکش طیران را

مراد از افعی قربان یعنی افعی که در قربان جای دارد کمان است بناسبت خمیدگی آن و انعطاف دو طرف آن و مراد از سر جنت کردن افعی تمام کشیدن زه کمان است بجهتیکه دو سر کمان یکدیگر اتصال یابد و مقصود از کرگی ترکش تیر است بناسبت اینکه پر کرگی و عتاب و مانند آنرا بر تیر بسته‌اند از بهر آنکه تیر تندتر و سبکتر رود، - در دیباجة راحة الصدور در نعت حضرت رسول صلعم گوید (ص ۷): «از ترکستان حرا در آمد با کیش قرآن نه با کیش و قربان»، - و بواسطه اشتراك لفظی کیش

(۱) راحة الصدور ص ۱۹۰

و قربان در معنی مذکور و در معانی دیگر (کیش یعنی مذهب، و قربان یعنی قربانی و بمعنی تقرب و بمعنی مقریان است) بسیاری از اوقات شعرا و نویسندگان ایند و کله را بنحو توریه و ابهام استعمال کرده و با وجود تبادر معنی قریب آنها بذهن مخاطب در اول وهله یعنی تیر دان و کاندان معانی بعید آنها را اراده نموده اند، سعدی گوید:

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید
ما نیز یکی باشیم از جمله قربانها

و حافظ گوید:

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

و مولوی گوید:

نرس موئی نیست اندر پیش عشق، جمله قربانند اندر کیش عشق
و مؤلف خود گوید در جهانگشای (ج ۳ ص ۱۱۸): «و دانست که کیش
نطاح در تنور بلا قربان خواهد شد و کیش حسن صباح بی قربان» یعنی
بدون مقریین و اتباع، - و در وصف گوید (ص ۲۰۱): «گویی فلک
از بهر تپه برگد عید جانهای نازنینانرا بوعید آن لشکر بی کیش قربان
می ساخت»، - و اصل این کله قرمان است با میم بجای باء موحد که بتدریج
بهین معنی است بعینه، در دیوان لغات الثرک تألیف محمود کاشغری گوید
(ج ۱ ص ۴۷): «قرمان - الیقوس بلغة الغزیه و قنچاق یقال «کیش
قرمان» ای یقوس و رکبانة و اصله من قولهم «قورمان» ای شد المنطقه فی
الوسط»،

ص ۶۰ س ۱۰، ایغاق بالف و باء مشتاة تخانیه و دو قاف نینها
الألف که گاه ایغاق و ایغاق و ایغاق نیز نویسند بقلب یکی از دو قاف

یا هردوی آنها بغین کلمه ایست ترکی (P) معنی سخن چین و ساهی و نعام یعنی کسی که در حق دیگری سعایت کند خواه بحق یا بیاطل براست یا بدروغ (قاموس ترکی بفارسی عدن^(۱) و حواشی بلوئه بر جامع التواریخ ۲۳۴، ۵۲۲)، اینک بعضی شواهد این فقره: «از روی استعناق و یاسای چنگیز خان که ایفاق کذاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند کشتن بر شما واجب بود» (جهانگشای ۲: ۲۴۵)، - «غلامی از میان ایشان چنانک بر شجر و بجر مکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان را ایفاق شد و آن گناه را بر ایشان درست گردانید» (ایضاً، ۴: ۶۰)، - «بلواج ایشانرا تعلیم کرد که بر من بانگ زنید و فریاد دارید که ما ایفاق بلواجیم مارا بچه گناه گرفته‌اید و بند کرده» (جامع التواریخ طبع بلوئه ۲۳۴)، - «و غلامان مسلمانان را می‌فریفتند که چون ایفائی خواج کبید شمارا آزاد گردانیم» (ایضاً، ۵۲۱-۵۲۲)، - «میان مغل طرفی محمود و عادی مستحق است که هرگز ایفاق و سخن چین را اعتبار نکند و بنظر اعتماد و اعتقاد برایشان ننگرد و اگر احیاناً سبب جز منفعتی یا گوشمال معاندی ایفائی را تربیت و تفویض کند چون آن مصلحت کفایت شد او را مانند کلوخ مستجر بعد از استعمال خشی مستفذر دانند» (وصاف ۴۲)، - حافظ گوید:

زبان کشید چو تیغی بسر زش سوزن
دهان گشاده شقایق چو مردم ایفان

ص ۷۴ س ۷، این بیت را با چند بیت دیگر این عبد ربّه ذر عقد الفرید ۱: ۲۶۶ بابراهیم بن شکلة یعنی ابراهیم بن المهدي معروف عمّ مأمون نسبت میدهد و می‌هنگ:

(۱) نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. ture 1000 ورق ۱۱۴۵.

مَنْ لَمْ يُوْتِبْهُ وَالِدًا . آدَبُهُ الْبَلْبُ وَالنَّهَارُ
 كَمْ فَدَاذِلًا كَرِيمَ قَوْمٍ . لَيْسَ لَهُ مِنْهَا اِنْتِصَارُ
 مَنْ ذَا يَدِ الدَّهْرِ لَمْ تَنْلِهِ . اَوْ اَطْمَأْنَنْتَ مِنَ الدَّبَارِ
 كُلُّ عَنِ الْحَادِثَاتِ مُغْضِي . وَعِنْدَكَ لِلزَّمَانِ نَارُ

ص ایضا س ۹، جفا نوین، در حواشی ذیل صنعتات گفتیم که این جفانوبین همان جفان نوین مذکور در ج ۱ ص ۲۱۱ است که کیوک خان ابن اوکتنای قآن اورا بمنزلی یعنی اقصای ختای نامسزد نموده بود، و در عهد اوکتنای قآن نیز وی حاکم ولایات ختای بوده است، رشید الدین گوید: «و از قوم تنگنوت امرای بسیار بودند از آنجه جفان نویان که چون پانزده ساله بود چنگیز خان اورا آورده و براه فرزندی پرورده چنانکه اورا بسر پنجم خواند و هزاره بزرگ چنگیز خان او دانسته و در روزگار اوکتنای قآن این جفان نویان را بر سر نامت لشکرها که بسر حد ختای می بودند نصب فرمود و حکومت ختای با آن منضم گردانید تا بعدی که شاهزادگان و امرا که در آن حدود نشسته بودند نامت در حکم او بودند» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۵۶، و ج ۲ ص ۱۹۵-۱۹۶)،

ص ۷۷ س ۹، ارکون، مراد از ارکون (ارکون، ارکاون، ارکان) در اصطلاح مورخین عهد مغول چنانکه از موارد استعمال آن صریحا واضح میشود کشتیان و رؤساء مذهبی نصاری بوده است، اینک بعضی شواهد استعمال این کلمه: «جماعتی که بحکم برابغ چینگیز خان و قآن از زحمات و تکالیف معاف اند از اسلامیان طایفه سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمه اخبار و از نصاری ارکانان و قسبان و رهبانیه و اخبار» (جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۱۴)، - «و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکون و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند